

بازنگری در روابط اسماعیلیان و ملوک نیمروز بر پایه‌ی متنی نویافته

مریم معزی^۱

چکیده: یکی از متمایزترین چهره‌های اسماعیلیه، در دوران نزاری به جهانیان معرفی گردید؛ دورانی که رهبران از درون دژهای دست‌نیافتنی و بر فراز کوه‌های ایران جوامع خود را هدایت می‌کردند؛ دورانی که دکترین (آموزه‌ی) جنجالی قیامت را عرضه کرد و دورانی که اطلاعات اندکی از آن باقی ماند. مغولان، دژهای آنان را ویران کردند، امام اسماعیلی و بسیاری از افراد خاندانش را کشتند، پیروان او را قتل عام نمودند؛ اما کتابخانه‌هایشان به دست دشمنان داخلی در آتش سوزانده شد. در نبود منابع درونی، روایت‌های جسته گریخته، یک سویه و گاه دشمنانه‌ی بیرونیان باقی ماند، و این‌گونه، تاریخ این دوران بر اساس همین منابع نوشته شد.

اینک متنی نویافته از دست‌نوشته‌های درون دژهای نزاری برای نخستین بار در این‌جا ارائه می‌شود، تا بر تاریخ و عقاید نزاریه‌ی ایران در واپسین دهه‌های حیات آن، و به‌ویژه بر روابط ایشان با ملوک نیمروز، روشنی افکند. این متن، پس از معرفی کامل، به شیوه‌ی تک نسخه، تصحیح و همراه یک مقدمه و روشنگری‌ها و افزودگی‌ها، در این‌جا ارائه می‌شود. در این‌جا کوشش شده است تا با استفاده از نقد درونی و بیرونی، آگاهی‌های به‌دست آمده از متن، با منابع دیگر سنجیده شود. نتیجه‌ی کار، علاوه بر به‌دست دادن اطلاعات جدیدی درباره‌ی اسماعیلیان ایران در این دوران، روشن شدن این نکته نیز هست که ظاهراً نویسنده‌ی این متن و کتاب *روضه‌ی تسلیم*، منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی، یکی است و او هم‌گویا از اهالی قومس و دامغان، و یا شمیران، باشد.

واژه‌های کلیدی: اسماعیلیان، الموت، سیستان، ملوک نیمروز، نزاریان

۱ استادیار گروه تاریخ دانشگاه فردوسی مشهد maryammoezzi@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۸۹/۱۲/۱۸، تاریخ تأیید: ۹۰/۲/۲۴

مقدمه

با توجه به نحوه‌ی انتشار اسماعیلیه در ایران، به نظر می‌رسد که نخستین دعوت‌های اسماعیلی در شهرها و مراکز از ایران آغاز شد که دارای پیشینه‌ی استقرار گروه‌های مذهبی مخالف با اهل سنت بود. سیستان، سرزمینی که به دلیل دوری و انزوایش از دیرباز پایگاه خوارج به شمار می‌رفت، از این نظر می‌توانست مکان مناسبی برای داعیان اسماعیلی به شمار رود.

گفته شده که نخشی (نسفی)، داعی اسماعیلی ماوراءالنهر در قرن چهارم/دهم دعوت اسماعیلی را به سیستان کشاند.^۱ دور از ذهن نیست که پیش از او نیز داعیان قرمطی، مذهب اسماعیلیه از نوع سبعی آن، را به این دیار برده باشند. زیرا ابویعقوب اسحاق بن احمد سجستانی، داعی اسماعیلی و از اهالی سیستان، در آغاز بر مذهب اسماعیلی فاطمی نبود و این از نوشته‌های او در کتاب *النصره*، که در تأیید نظر ابوحاتم رازی (از نخستین داعیان سبعی مذهب ری) نوشت، برمی‌آید.^۲ معلوم نیست که وی در زادگاهش به قرمطیان پیوسته باشد؛ اما وی را مسئول انتشار مذهب اسماعیلیه در سیستان معرفی کرده‌اند.^۳ آورده‌اند که سجستانی را امیر ولی الدوله خلف بن احمد سجستانی (حک: ۳۵۲-۳۹۳/۹۶۳-۱۰۰۴) کشت.^۴ این خبر می‌رساند که ابویعقوب سجستانی در اواخر عمر، نه در ری که سابقاً پایگاهش بود، بلکه در سیستان مسکن داشته و به امر دعوت سرگرم بوده است.

ظاهراً در نتیجه‌ی کوشش‌های وی بود که پیروان اسماعیلیه در سیستان رو به فزونی گذاشتند. چنان‌که، عبدالجلیل قزوینی رازی، نویسنده‌ی شیعی امامیه در قرن ششم/دوازدهم، این گونه نوشت: «معلوم است که اگر صد ملحد [اسماعیلی] به تاختن مسلمانان شوند، پنجاه سگری باشند؛^۵ که بنا بر این اظهار، پنجاه درصد فداییان اسماعیلی ایران را سیستانیان تشکیل می‌دادند. این ادعا هر چند گزاف به نظر می‌رسد، اما نمی‌تواند به طور کلی از حقیقت عاری باشد.

۱ تمامی تاریخ‌هایی که در متن حاضر و افزودگی‌های پایانی آمده، به ترتیب به هجری قمری و میلادی است.

۲ جمال‌الدین ابوالقاسم عبدالله کاشانی، ۱۳۶۶. *زبدة‌التواریخ*، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ص ۲۳.

۳ فرهاد دفتری، ۱۳۷۵. *تاریخ و عقاید اسماعیلیه*، ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، تهران: فرزاد، صص ۱۶ و ۱۹؛ زریاب خویی ۱۳۷۳. «ابویعقوب سجزی»، *دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۶، ص ۴۲۹.

۴ ابوالمظفر اسفراینی ۱۹۴۰. *التبصیر فی‌التدین*، تصحیح محمد زاهد بن الحسن الکوثری، [دون ذکر المكان]: الثقافة الاسلامیه، ص ۸۴.

۵ عبدالجلیل قزوینی رازی ۱۳۵۸. *تقص بعض مطالب النواصب فی تقص بعض فضائح الروافض*، تصحیح جلال‌الدین حسینی ارموی محدث، تهران: انجمن آثار ملی، ص ۳۱۲.

۶ همان، ص ۱۲۳.

با وجود این، به علت نقصان منابع و مدارک، از اسماعیلیان این دیار آگاهی‌ای در دست نیست. رساله‌ی مختصری که ظاهراً از اواخر دوران الموت به جای مانده است و در پی می‌آید، بار دیگر به حضور اسماعیلیه در این دیار اشاره می‌کند و این بار گرویدن یک ملک نیمروزی را به این آیین مطرح می‌سازد.

معرفی نسخه

به این رساله، برای نخستین بار، در میان دست‌نوشته‌های صدرالدین میرشاهی، نوه‌ی فدایی خراسانی، مؤلف کتاب *هدایة المؤمنین الطالبین*^۱، برخوردیم، که به قلم خود صدرالدین میرشاهی و از روی نسخه‌ای که پس از این وصف آن خواهد آمد، استنساخ شده بود. بنا به گفته‌ی میرشاهی، کتابی که این رساله نیز جزئی از آن بوده، از شخصی اسماعیلی، ساکن یکی از روستاهای مرزی جنوب خراسان، به نام روستای سَرَحَد، به دست او رسیده بود، و صاحب کتاب نیز، به طور تصادفی در هنگام تجدید بنای خانه‌اش، آن را در پی ساختمان یافته بود. با نشان دادن دست‌نوشته‌ی میرشاهی به مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تا حدودی از اصالت متن اطمینان یافتیم؛ اما مسئله‌ی دسترسی به نسخه‌ی اصلی، به این آسانی میسر نبود؛ زیرا صاحب نسخه از روستایش رفته بود. اما جستجوها بی‌نتیجه نماند؛ و سرانجام یکی از اسماعیلیان، به طریقی که بر من آشکار نشد، پس از دسترسی به نسخه و آگاهی از علاقه‌ی نگارنده، آن را برایم آورد.^۲

این حکایت در آغاز کتابی جُنگ مانند، به ابعاد ۱۸×۱۰ در ۲۷ صفحه، به خط نستعلیق نسبتاً زیبایی، در سال ۱۰۵۹/۱۶۴۹، توسط معصوم بن فرخ حسین قائمی، استنساخ شده است. این نسخه پوسیده شده و در حال از میان رفتن است. حاشیه‌ی آن از میان رفته، به خصوص در یکی دو صفحه‌ی نخست، کلمات آخر هر سطر به علت پوسیدگی نسخه افتاده است. حاشیه‌ی برخی از برگ‌های میانی کتاب، همچنین جلد چرمی ساده و ابتدایی آن، حکایت از یک ترمیم اولیه در زمانی نامشخص می‌کند.

مستنسخ، آن گونه که خود را معرفی می‌کند، و بنابر شواهد موجود دیگر، احتمالاً از خاندان داعیان موروثی قهستان بوده است. تاریخ این خاندان و آثار آنان را به طور مفصل در

۱ محمد بن زین‌العابدین فدایی خراسانی ۱۳۶۲. تاریخ اسماعیلیه یا هدایة المؤمنین الطالبین، تصحیح الکساندر سیمیونوف، تهران: اساطیر.

۲ با تشکر از آقای کریم جوان که این نسخه را در اختیار نگارنده نهادند.

جای دیگری معرفی کرده‌ام؛^۱ اما از خود او تاکنون نوشته‌ی دیگری ندیده‌ام. اگر چه لهجه، نثر و سبک نویسنده و کاتب، به دلیل فاصله‌ی زمانی حدود چهار قرن، و فاصله‌ی مکانی - احتمالاً از الموت تا قهستان - بسیار بوده است، با وجود این، کاتب، تا آن‌جا که دیده می‌شود، با حفظ امانت این متن را استنساخ کرده است. غلط‌ها عمدتاً سهوی است. شاید به سبب اهمیت مذهبی‌ای که کاتب برای متن قایل بوده، دخالت کم‌تری در نگارش آن کرده است. نام نویسنده‌ی اثر معلوم نیست. در هیچ‌یک از کتاب‌ها و رسالات دیگر اسماعیلی نیز، تا آن‌جا که موجود و شناخته شده است، به این اثر و نام نویسنده‌ی آن اشاره‌ای نشده است. تنها فدایی خراسانی (متوفی ۱۳۴۲/۱۹۲۳) در یکی از کتاب‌های چاپ نشده‌ی خود، این حکایت را با دخل و تصرف بسیار و بدون اشاره به نام نویسنده یا خود اثر، ذکر کرده است؛^۲ که با اطمینان نمی‌توان گفت که به این متن دسترسی داشته است یا نه؛ زیرا روایت دیگری نیز از این حکایت در دست است، که با توجه به اشارات تاریخی و سبک نگارش آن، حد اکثر می‌توان تاریخ نوشته شدن آن را به اواخر قرن ۱۸/۱۲ نسبت داد.^۳ بیش‌ترین شباهت این روایت به متن حاضر، در قسمت‌های کلامی آن است. گویی نویسنده آنچه از این متن را که در حافظه داشته، با شاخ و برگ‌های بسیاری که به آن افزوده، دوباره نگاشته است. از این رو، نمی‌توان برای پی‌بردن به قسمت‌های از میان رفته‌ی متن حاضر، به آن استناد کرد.

نقد نسخه

نویسنده‌ی این متن ناشناس باقی مانده است؛ اما لهجه، نثر، سبک، طرز استدلال و استناد وی، بسیار به نویسنده‌ی کتاب *روضه‌التسلیم* یا *روضه‌ی تسلیم*،^۴ که ایوانف آن را به خواجه نصیرالدین طوسی نسبت داده است، شباهت دارد. تنها تفاوت این دو نوشته در این است که متن حاضر عامیانه‌تر از *روضه‌التسلیم* است. ظاهراً، علت این تفاوت را باید در غرض و هدف کتاب و

۱ مریم معزی ۱۳۷۰. «رساله‌ی حسین بن یعقوب‌شاه»، *فصلنامه‌ی مطالعات تاریخی*، ش ۳ و ۴، صص ۴۰۳-۴۲۵.

۲ فدایی خراسانی «دانش اهل بئیش»، نسخه‌ی دست‌نوشته‌ی موجود در نزد صدرالدین میرشاهی، نوه‌ی فدایی.

۳ از این روایت متأخر نسخه‌های متعددی در دست اسماعیلیان ایران (خراسان) و بدخشان تاجیکستان موجود است. ظاهراً ایوانف به این روایت به نام «جنگنامه‌ی سیستان» اشاره کرده است:

W. Ivanow 1363. *Ismaili Literature*, Tehran: p. 156.

۴ ایوانف نسخه‌ای از این اثر را در سال ۱۹۳۵ در شهر بمبئی به چاپ رسانده است، اما نسخه‌ی بهتری از این کتاب را سید جلال حسینی بدخشانی در پایان رساله‌ی دکتری خود که در دانشگاه آکسفورد در سال ۱۹۸۹ نوشته است، تحت عنوان "The Paradise of Submission" آورده است.

پیش‌بینی مخاطبان آن جستجو کرد. بنا به مشابهت‌هایی که ذکر شد، همچنین تشابه در استعمال لغات و ترکیبات خاص و نادر،^۱ احتمال می‌رود که نویسنده‌ی هر دو متن یک نفر باشد. احتمال ضعیف‌تری که به ذهن می‌رسد، این است که نویسنده‌ی این متن، علاوه بر هم‌کیشی، هم‌شهری و هم‌ولایتی، نویسنده‌ی *روضه‌التسلیم* نیز بوده و به شدت تحت تأثیر شیوه‌ی کلامی وی قرار داشته است، که شخصاً به دلیل شباهت لحن و نثر این دو متن، فرضیه‌ی نخست را ترجیح می‌دهم. از سوی دیگر، لهجه‌ی نویسنده‌ی هر دو متن، که در جای خود معرفی خواهد شد، به نوعی است که بنا بر نظر ملک الشعراء بهار لهجه‌ای بسیار نادر و کم‌یاب و متعلق به مردمان قومس، دامغان و شمیران است. از این رو، پذیرش انتساب این متون را به خواجه نصیرالدین طوسی دشوار می‌کند.

نقد تاریخی روایت

متن این حکایت، روایتی است از چگونگی تغییر مذهب ملکی از ملوک نيمروز و گرایش به مذهب اسماعیلیه، و شامل دو نامه و یک مناظره است، که مؤلف هر سه قسمت یکی است. نخستین نامه، آن گونه که از لابه‌لای مطالب برمی‌آید، به ظاهر از سوی امیری است از اصفهان به نام علاءالدین نصر، به یکی از ملوک نيمروز. نامه‌ی دوم که در پایان این رساله آمده، در واقع پاسخ به نامه‌ی نخست، یعنی از ملک نيمروزی به علاءالدین نصر، است. روایت مناظره و مباحثه‌ای نیز که توصیف شده، به‌ظاهر در حضور ملک نيمروز، میان فردی اسماعیلی مذهب به نام محمود، پسر قاضی ابوالمحاسن، قاضی قائن، و ققه‌های درگاه ملک نيمروزی، به خصوص فقیه‌ی حنفی به نام رشیدالدین طوسی، صورت گرفته است. پایان این مناظره با مجاب شدن ملک نيمروز و پیوستن وی به اسماعیلیان خاتمه می‌یابد. نامه‌ی نخست نیز متضمن چنین جدلی است، اما مختصرتر، میان یکی از اسماعیلیان فارس که هنگام بازگشت از الموت در ری دستگیر شده و به نزد علاءالدین نصر برده شده است، با فقیه دیگری به نام جمال‌الدین اسعد مرغزی.

تعیین زمان دقیق این وقایع، البته به شرط صحت وقوع، دشوار است. با توجه به شواهد متن و مقایسه‌ی آن‌ها با منابع دیگر، تنها می‌توان با اطمینان گفت که اشارات تاریخی این متن مربوط به روزگار فترت میان خوارزمشاهیان و ایلخانان مغول (۶۱۶-۶۵۵ / ۱۲۱۹-۱۲۵۷)

۱ در افزودگی‌ها و روشنگری‌ها به این مشابهت‌ها، با دادن ارجاع، اشاره شده است.

است؛ زیرا از یک سو از ویرانی ارّجان، توسط اسماعیلیان در دو سال پیش از نوشته شدن نامه‌ی نخست خبر می‌دهد،^۱ و از سوی دیگر به امامی که «بر سر سنگ الموت نشسته»،^۲ اشاره می‌کند. از آنجا که منابع دیگر ویرانی ارّجان را توسط اسماعیلیان به زمان فترت مذکور نسبت می‌دهند،^۳ بنابراین زمان مورد نظر از حمله‌ی مغول (۱۲۱۹/۶۱۶) عقب‌تر نمی‌رود، و به علت یاد کردن از امامی در الموت، از سقوط الموت (۱۲۵۷/۶۵۴) جلوتر نمی‌آید؛ یعنی به یک فاصله‌ی سی و هشت ساله محدود می‌شود.

برخی اشارات دیگر، این فاصله‌ی زمانی را محدودتر نیز می‌کند؛ اما با قطع و یقین نمی‌توان سخن گفت. مثلاً، اشاره به عهدنامه‌ی خوارزمشاه^۴ با اسماعیلیان، می‌تواند این فاصله‌ی زمانی را به سی سال محدود کند؛ اما از آنجا که با اطمینان نمی‌توان گفت این عهدنامه همان مصالحه‌ی سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه با اسماعیلیان بر سر شهر دامغان باشد (منعقدشده در ۱۲۲۶/۶۲۴)،^۵ و نه پیمان سلطان محمد خوارزمشاه با اسماعیلیان (۱۱۹۹/۵۹۶) بر سر خطبه خواندن به نام او و تعهد پرداخت باج سالیانه‌ای به مبلغ صد هزار دینار،^۶ از چنین اظهارنظری خودداری می‌کنیم. اشاره‌ی دیگری نیز در متن وجود دارد که اگر شخصیت مورد گفتگو، یعنی امیرقراچه،^۷ همانی باشد که در منابع دیگر به او اشاره شده است، حتی این محدوده‌ی زمانی را به حدود دو سه سال تنزل می‌دهد. منابع دیگر از امیرقراچه نامی، از امرای سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه، یاد کرده‌اند که در حدود طوس و نیشابور به سر می‌برد و مغولان وی را به سیستان فراری دادند. وی، برابر نوشته‌ی صریح تاریخ سیستان، در سال ۱۲۳۲/۶۳۰ به سیستان رسید و مغولان در پی او به سیستان رفتند و در سال ۱۲۳۳/۶۳۱ شهر را تصرف کردند و در سال ۱۲۳۴/۶۳۲ ارگ را مسخر ساختند. مغولان، ملک نیمروز و بسیاری از قلعه‌نشینان ارگ سیستان را کشتند. عده‌ی زیادی نیز بر اثر طول مدت محاصره و بیماری مهلکی که شایع شده بود،

۱ نسخه‌ی حاضر، نامه‌ی نخست.

۲ همان‌جا.

۳ حمدالله مستوفی ۱۹۱۳. نزهة القلوب، به کوشش گای لیستراچ، لیدن: بریل، ص ۱۲۹؛ احمد زرکوب شیرازی ۱۳۱۰. شیرازنامه،

به کوشش بهمن کریمی، تهران: کتابخانه‌ی احمدی، ص ۲۰.

۴ نسخه‌ی حاضر، نامه‌ی نخست.

۵ نورالدین محمد زیدری نسوی ۱۳۶۶. سیره‌ی جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمه‌ی محمدعلی ناصح، به کوشش خلیل خطیب

رهبر، تهران: انتشارات سعدی، ص ۱۱۸.

۶ همان، ص ۱۸۵.

۷ نسخه‌ی حاضر، متن جدلی

در گذشتند.^۱ پس از سقوط ارگ به دست مغولان، دیگر از امیرقراچه در منابع یادی نشده است و معلوم نیست که سرانجام وی به کجا کشید. به نظر می‌رسد که اگر به دست مغولان یا در جنگ با آنان کشته نشده باشد، همچون کسان بسیاری که در مدت محاصره بر اثر بیماری مردند، وی نیز می‌بایست بدان بیماری در گذشته باشد.

در این متن از امیرقراچه به عنوان امیری در خدمت ملک نيمروز یاد شده است.^۲ ملک نيمروزی، که در این جا به او اشاره شده، ملکی است که با اسماعیلیان جنگیده و چند هزار نفر در این راه کشته داده است. تا آن جا که می‌دانیم، دو تن از حاکمان سیستان به دشمنی با اسماعیلیان مشهور بوده‌اند: نخستین نفر، ملک یمین الدوله (شمس الدوله) بهرامشاه (حک: ۶۱۲-۶۱۸/۱۲۱۵-۱۲۵۱) از نوادگان تاج‌الدین ابوالفضل، ملک نيمروز، بود؛^۳ اما تا آن جا که می‌دانیم، وی هیچ گاه به اسماعیلیان و مذهب آنان گرایشی نشان نداد. سرانجام نیز بر اثر تهدید اسماعیلیان به دست فداییان این فرقه، در سال ۶۱۸/۱۲۵۱ کشته شد.^۴

دومین حاکم سیستان که با اسماعیلیان جنگید، ملک تاج‌الدین ینالتگین (مقتول به سال ۶۲۷ یا ۶۳۲/۱۲۲۹ یا ۱۲۳۴) بود که از عموزاده‌های سلطان محمد خوارزمشاه به شمار می‌رفت.^۵ وی یک بار نیز منہاج سراج را برای صلح و آشتی نزد اسماعیلیان قهستان فرستاده بود (۱۲۲۶/۶۲۳)، اما اندکی بعد پشیمان شده و از منہاج سراج خواسته بود تا برای اعلان جنگ به نزد آنان برود، که وی نیز نرفته و به همین دلیل برای مدتی به زندان افتاده بود.^۶ در روزگاری که امیرقراچه به سیستان پناه برده بود، همین ملک تاج‌الدین ینالتگین، ملک سیستان بود و هم او بود که در هنگام سقوط ارگ سیستان، به دست مغولان افتاد و کشته شد.^۷

۱ [گم‌نام] ۱۳۱۴. تاریخ سیستان، به کوشش محمدتقی بهار، تهران: کلاله‌ی خاور، ص ۳۹۵. منہاج سراج، تاریخ این واقعه، یعنی رفتن مغولان را به سیستان، در سال ۶۲۵/۱۲۲۷ ذکر می‌کند: (منہاج سراج ۱۳۶۳. طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام، به کوشش عبدالحی حبیبی، ج ۱، تهران: دنیای کتاب، ص ۲۸۵). منابع دیگری که این واقعه را ثبت کرده‌اند، از تاریخ این واقعه به صراحت یاد نکرده‌اند. برای آگاهی بیش‌تر در این زمینه، رک: افزودگی‌ها و روشنگری‌های همین کار.

۲ نسخه‌ی حاضر، متن جدلی

۳ نویسنده‌ی احیاءالملوک، لقب وی را شمس‌الدین ضبط کرده است (ملک‌شاه حسین سیستانی ۱۳۴۴. احیاءالملوک، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۷۵).

۴ [گم‌نام]، همان، ص ۳۹۳؛ منہاج سراج، همان، ج ۱، ص ۲۸۱-۲۸۲؛ میر محمدخواندشاه مشهور به میرخواند ۱۳۳۹. تاریخ روضه‌الصفاء، ج ۴، تهران: مرکزی، ص ۶۵۷-۶۵۸.

۵ منہاج سراج، همان، ج ۱، ص ۲۸۴؛ شاه حسین سیستانی، همان، ج ۴، ص ۷۶؛ میرخواند، همان، ص ۶۵۹.

۶ منہاج سراج، همان، ج ۲، ص ۱۸۴-۱۸۵.

۷ همان، ج ۱، ص ۲۸۴-۲۸۵؛ ج ۲، ص ۱۵۹-۱۶۱؛ [گم‌نام]، همان، ص ۳۹۵-۳۹۶؛ خواندمیر، همان، ج ۴، ص ۶۵۹؛ ملک‌شاه حسین سیستانی، همان، ص ۷۶.

اگرچه در منابع هیچ اشاره‌ای به گرایش ملک ینالتگین به مذهب اسماعیلیه وجود ندارد،^۱ اما با سابقه‌ی صلحی که پیش‌تر به آن اشاره شد، بعید نیز به نظر نمی‌رسد که با اسماعیلیان مماشاتی کرده باشد؛ به‌خصوص که پس از آمدن امیرقراچه، بدون تردید، احتمال حمله‌ی مغول به ذهن هر کسی از سیستانیان ممکن بود خطور کند. پس در این صورت می‌بایست به دنبال متحدی گشت تا اگر یاری نکند و پناه ندهد، دست کم با دشمن نیز هم پیمان نشود.

از سوی دیگر، گرویدن ملوک و سلاطین به مذهب اسماعیلیه بر اثر تبلیغات داعیان اسماعیلی، در این روزگاران، مورد بی‌سابقه‌ای نبوده است. چنان‌که سلطان علاءالدین حسین غوری، مشهور به جهان‌سوز (سلطنت ۵۴۴-۵۵۶ / ۱۱۴۹-۱۱۶۱)، به این فرقه پیوست.^۲ این مورد از این حیث قابل ملاحظه است که ملوک نیمروز رسماً از سال ۱۱۷۷/۵۷۳ نسبت به سلاطین غور اظهار اطاعت می‌کردند.^۳ ابن اثیر می‌نویسد که تعداد پیروان اسماعیلیان در شهرهایی که تابع سلاطین غوری بودند، زیاد شده بود.^۴

با وجود این، این احتمال نیز وجود دارد که نویسنده‌ی متن، پس از حمله‌ی مغول و کشته شدن ملک، امرا و درباریان سیستان، یعنی زمانی که کسی نمی‌توانست صحت و سقم این سخنان را تأیید یا تکذیب کند، چنین نسبتی (پذیرفتن دعوت اسماعیلیان) را به ملک نیمروز داده، تا حربه‌ی تبلیغاتی بیش‌تری فراهم کرده باشد. اما گذشته از این فرضیه‌ی بعید، تمام اشارات تاریخی متن می‌تواند به نحوی با هم هم‌آهنگ و سازگار باشد، جز یک مورد، و آن این نکته است که در نامه‌ی علاءالدین نصر به ملک نیمروز، در یک‌جا اظهار می‌کند که «بنده‌ی خدمتکار به یک جهت از آن خاندان است»؛^۵ و کمی بعد، سخن از «تاج‌الدین ابوالفضل که جدّ ما بود»، به میان می‌آورد.^۶ در حالی که تاج‌الدین ابوالفضل (حک: ۴۹۶-۵۵۹ / ۱۱۰۳-۱۱۶۴)، که مورخان وی را مؤسس سلسله‌ی ملوک نیمروز دانسته‌اند، نسب او

۱ هاجسن به نقل از منهای سراج می‌نویسد: «ملاحظه، یکی از سران خوارزمی را به اسم بینلتگین... به عنوان داوطلب دیگر حکومت سیستان فراخواندند» و منظورش از بینلتگین همان ینالتگین است. متأسفانه آن چایی از کتاب منهای سراج که مورد استفاده‌ی نگارنده قرار گرفت، فاقد چنین مطلبی است. برای آگاهی از نوشته‌ی هاجسن، رک: مارشال ک. س. هاجسن ۱۳۶۹. فرقه‌ی اسماعیلیه، ترجمه‌ی فریدون پدراهی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۳۱۸.

۲ منهای سراج، همان، ج ۱، ص ۳۴۹.

۳ همان، ص ۳۵۸.

۴ عزالدین علی بن اثیر ۲۵۳۵. کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ترجمه‌ی ابوالقاسم حالت، ج ۲۱، تهران: علمی، صص ۹۷-۹۸. البته، جانشین وی، اسماعیلیان را از شهرهای قلمرو خود بیرون راند و «حدی از آنان را در آنجا باقی نگذاشت» (همان‌جا).

۵ نسخه‌ی حاضر، نامه‌ی نخست.

۶ همان‌جا.

را به صفاریان رسانده‌اند؛^۱ ولی تاج‌الدین ینالتگین، همان گونه که پیش‌تر اشاره شد، از عموزادگان سلطان محمد خوارزمشاه بود. شاید بتوان این تناقض را این گونه رفع کرد که علاء‌الدین نصر (و شاید هم او و هم تاج‌الدین ینالتگین، هر دو) به هر دو خاندان خوارزمشاهی و نیمروزی نسب می‌رسانده‌اند، که البته غیرممکن نیست؛ یا این که چون ینالتگین بر تخت ملوک نیمروز نشسته بود، از آن خاندان به‌شمار آورده شده است. در هر صورت، با توجه به شواهد موجود، به نظر می‌رسد ملک نیمروزی‌ای که به اسماعیلیان پیوست، همین ملک ینالتگین بوده باشد.

با وجود این، حتی اگر تمامی وقایع مورد اشاره در این حکایت، حقیقت محض باشد، به‌هیچ روی مانع از آن نیست که ما این حکایت را نوشته‌ای تبلیغی ندانیم. شیوه‌ی یک‌سونگرانه و غیرواقع‌گرایانه‌ی نویسنده در ترسیم مناظره‌ی میان فقها و اسماعیلیان که در آن فقها به محض برخورد با استدلال‌های نه‌چندان محکم و تازه‌ی آنان، از میدان به در می‌روند،^۲ در حالی که پیش از این غزالی به این شیوه‌ی استدلال پاسخ چشم‌گیری نیز داده بود،^۳ گمان ما را تقویت می‌کند. همچنین است تهدیدی که در کنار این تبلیغ گنجانده شده است.^۴

تبلیغی و یا حتی تخیلی بودن این حکایت، چیزی از ارزش تاریخی و ادبی آن نمی‌کاهد و دست کم ما را با شیوه‌های تبلیغی اسماعیلیان دوران الموت آشنا می‌کند. در متن، غیر از موضوع اصلی، اشاره‌های تاریخی دیگری نیز وجود دارد که در منابع شناخته شده، دیده نمی‌شود. مانند اشاره به حمله‌ی اسماعیلیان به شهر یزد و کشتن تعداد زیادی از مردم آن شهر، که احتمالاً به‌منظور منحرف کردن توجه کسانی که از قم، اصفهان، کاشان و قزوین قصد حمله به طبرس و خوسف داشته‌اند، صورت گرفته بود. ظاهراً غازیان این شهرها با ملک نیمروز ائتلاف کرده و قصد داشته‌اند از دو سوی اسماعیلیان طبرس و خوسف را مورد حمله قرار دهند.^۵ موضوع تاریخی جالب دیگر، اشاره به اسماعیلیان شیراز است،^۶ که در منابع دیگر این دوره، وجود ندارد. از نظر تاریخ اجتماعی نیز، این متن حاوی یک نکته‌ی جالب است، و آن رسم بلند کردن

۱ معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری ۱۳۳۹. *روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات*، به کوشش سید محمد کاظم امام، ج ۱، تهران:

دانشگاه تهران، صص ۳۳۰-۳۳۱؛ شاه حسین سیستانی، همان، ص ۲۰. نسخه‌ی حاضر؛ در هر سه قسمت، این شیوه‌ی مناظره به چشم می‌خورد.

۳ محمد غزالی ۱۳۳۸. *المنتقد من الضلال*، ترجمه‌ی زین‌الدین کیایی نژاد، تهران: [بی‌نا]، صص ۶۴-۶۶.

۴ متن حاضر، نامه‌ی نخست.

۵ همان‌جا.

۶ همان‌جا.

گیسو و بافتن آن در نزد علویان، به نشانه‌ی سیادت است،^۱ که سعدی نیز از این رسم یاد کرده است.^۲ همچنین، این متن از لحاظ نشان دادن سیر تفکر اسماعیلی نیز مفید و نشان دهنده‌ی این است که چگونه مباحثات و مناظرات متکی بر استدلال‌های عقلی، در آغاز دوران الموت، جای خود را، در اواخر این دوران، به کلام نقلی داده است.^۳

نقد ادبی متن

شاید بتوان گفت که ارزش ادبی این متن، اگر بیش‌تر از ارزش تاریخی آن نباشد، دست کم هم‌سنگ آن است. به‌خصوص که شیوه و سبک نگارش آن از روزگار خود نیز کهنه‌تر است و به نوشته‌های تاریخ بیهقی، تاریخ سیستان و تفسیر ابوالفتح رازی بیش‌تر شباهت دارد. چیزی که ارزش آن را بیش‌تر می‌کند، ضبط لهجه‌ای است که بنا به تشخیص ملک‌الشعراى بهار، مخصوص اهالی ری و قومس بوده و بسیار نادر و کمیاب است.^۴

استعمال لغات و اصطلاحات نادر و کمیاب در این کار، با توجه به حجم رساله، اندک نیست. مانند: اصحاب محکمه، برتر بیاید اندیشیدن، به درست کردن (به معنای اثبات کردن)،^۵ اصفاهی، به زبان گرفتن (به معنای بر زبان راندن)، باز دادن (به معنای ترک کردن، انکار کردن)، با سر... شدن، بگفتن و بنگفتن (به معنای ایمان آوردن و نیاوردن)، خداوند کلاه (اشاره به سلطان)، کور و کبود، سروپن، نیک (به معنای به‌غایت، بی‌نهایت)، دیدار درافکندن (به معنای حجت آوردن و استدلال کردن)، با در (کسی) شدن (به معنای پیوستن به (کسی))، از دست هادادن (به معنای بی‌قرار شدن)، از آن روز برتر (به معنای از آن روز به بعد)، بسپاردن (به معنای پذیرفتن و قانع شدن). همچنین افعالی با پیشوند «ها» مانند: هادهند، هاداشتند، هانداز، هاداد، مکرر در متن به کار رفته است.

رسم‌الخط متن اصلی به شیوه‌ی املاى رایج پیش از حمله‌ی مغول به ایران نوشته شده است. البته، جز استثناهای نادری که به احتمال بسیار ناشی از سهو کاتب بوده است. در این جا املاى

۱ همان جا.

۲ سعدی ۱۳۶۹. گلستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، ص ۸۱.

۳ نسخه‌ی حاضر، هر سه قسمت.

۴ ملک‌الشعراى بهار ۱۳۷۳. سبک‌شناسی، ج ۱، تهران: امیرکبیر، ص ۳۴۳.

۵ بسیاری از معانی‌ای که در این جا و در افزودگی‌ها و روشنگری‌ها آورده شده است، استنباط از متن است، زیرا در فرهنگ‌های مشهور فارسی و نثرهای معاصر آن، تا آن جا که دیده شد، این لغات و ترکیبات که با معنای متن حاضر مناسب باشد، یافته نشد، اما برخی از این لغات و ترکیبات که در کتاب‌های دیگر، مانند تاریخ بیهقی و روضة‌التسلیم نیز وجود داشت، در تعلیقات به آن اشاره شد.

متن، به رسم الخط امروزی تغییر داده شد. قسمت‌هایی از متن که بر اثر فرسایش و پوسیدگی افتاده بود، تا آن‌جا که نسخه‌ی دست‌نوشته‌ی میرشاهی واجد آن بود، با ذکر آن در زیرنویس، به متن افزوده شد. استدلال نگارنده برای این کار آن بود که میرشاهی حدود سه‌الی چهار دهه پیش که این نسخه در وضعیت بالنسبه بهتری قرار داشته، آن را دیده و از روی آن استنساخ کرده است.

از آن‌جا که ظاهراً این متن نسخه‌ی دیگری ندارد، یا دست کم تاکنون نسخه‌ی دیگری از آن به دست نیامده است، به شیوه‌ی تک نسخه تصحیح شد، و چون فاقد نام بود، نام آن را «حکایت اسماعیلیان و ملک نیمروزی» گذاردم، تا نشان‌دهنده‌ی محتوای آن باشد؛ اگرچه بدین ترتیب از نامی که روایت‌های جدیدتر این رساله در میان اسماعیلیان ایران بدان شناخته می‌شود (حکایت سیستان) و به همان ترتیب در بدخشان (جنگ‌نامه‌ی سیستان) دور می‌شود.

حکایت اسماعیلیان و ملک نیمروزی

«... به جای خود و پیش خدای و خلق پسندیده و عاقبت بخیر، در این وقت که آوازه به بنده رسید، پنج هزار مرد از اصحاب محکمه که بدین ولایتند، از قم و اصفهان و کاشان و قزوین^۱ همه را خبر دادیم و در بیعت آوردیم [یم] تا سر ماه شعبان را ببینند به در طبس و خوسف و به لشکر حق پیوندند و سزای ملاحده [ه] هادهند (۱) و بنده با ایشان در خدمت باشد. چون لشکر گرد شدند از جانب یزد خبر افتاد که لشکر قرمطی کارد بر مسلمان انداختند و قرب پنج هزار مرد شهید کردند (۲). الحق نه آن درد^۲ و غم به مسلمانان رسید که در وهم هیچ آفریده [بگنجد^۳]، و هم از آنجا لشکر حق از آن عزیمت که داشتند [باز]^۴ گشتند، چنانکه پنداشتی که او قوم را زده‌اند. بنده^۵ ندانست که حال چون بوده است. و چون با مقامگاه^۶ می‌شود خدای سهل گرداناد و عاقبت بخیر آورد. و حمل برین جمله تواند بود که مدت صد سال است^۷ که

۱ در اصل: غزوین

۲ نسخه‌ی میرشاهی

۳ میرشاهی: «گنجد»

۴ نسخه‌ی میرشاهی

۵ همان

۶ همان

۷ همان

۸ نسخه‌ی میرشاهی

تا مردم عراق و پا [د] شاهان در دست آن ظالمان گرفتار و عاجز شده‌اند (۳). چنان که به سمع خداوند ملک رسیده باشد و سال دو بیش نیست که تا کم از هزار مرد ملحد بیامدند و شهری چون ارجستان که نوشیروان عادل بنیاد نهاده بود، آن را خراب کردند (۴) و از آن وقت هیچ پادشاه به دل نتوانست اندیشید که چنان کاری کند. ایشان بیامدند و در آن شهر و سواد هزار مرد مسلمان شهادت گوی را شهادت دادند. مردم عراق در مکافات هیچ نتوانستند کرد. آن^۲ یک پهلوان عراق بود که در مکافات او سخنی می‌گفت، بیش از دو ماه نگذشت که کارد زنی را بفرستادند تا او^۳ را بکشت (۵). خدای تعالی بیداد ایشان را از سر مسلمانان باز دارد. بنده چون به همه وقت و روزگار نعمت^۴ خورده آن خاندان قدیم بوده، واجب دید این^۵ خدمت به شرح نوشتن، تا خداوند ملک در کار خصمی ایشان اندیشه تمام کند. آخر جمله مسلمانان با آن قوم نه بگزارف شمشیر در نیام کرده‌اند و از پی مراد ایشان می‌شوند. چه کار آن قوم گزافی نیست و این کلمه [ای] نصیحت را می‌شاید.

وقتی از کسان بنده مرد ده در جانب ری می‌رفتند. در راه یکی از آن قوم بگرفتند و پیش من آوردند. مردک مجهول بود. از او پرسیدم که از کجایی و چه کسی؟ در جواب گفت که آن کسم و از آن جایم که همه عالم را به چیزی ندارم و چیزی دانم که اگر یک کلمه بگویم به^۶ همه عالم و عالمیان جواب نتوانند دادن (۶). گفتم: آن چیست که می‌دانی؟ گفت: با تو چه گویم تو مرد اصفاهی (۷)، دانشمندی (۸) باید که حق خود با او به درست کنم (۹). گفتم: چیزی بگویی تا بدانم که چه می‌گویی. گفت: از خداشناسی خواهم گفت.

بنده [را] آن سخن از وی عجب آمد، که بنده را تصور چنان بود که ایشان نام خدای عزوجل بر زبان نگیرند (۱۰) و به آفریدگار ایمان ندارند. بنده از او پرسید که چه خواهی گفت؟ گفت: در شناخت خدای تعالی به دلیل حاجت هست یا نه؟ اندیشه کردم. اگر می‌گفتم نیست، کفر بود و جمله بیغمبران را باز می‌دادم (۱۱) و یا می‌گفتم هست، مذهب من نبود. در آن عاجز شدم (۱۲).

۱ در اصل: پاشاهان

۲ نسخه‌ی میرشاهی

۳ نسخه‌ی میرشاهی

۴ نسخه‌ی میرشاهی

۵ نسخه‌ی میرشاهی

۶ کذا در اصل. احتمال می‌رود اضافی باشد.

دانشمندی به همسایگی بنده بود، جمال‌الدین اسعد مرغزی نام (۱۳)، او را طلب کردم و این معنی از او پرسیدم. جواب نتوانست داد. از سر تیرگی تمام از آن ملحد پرسیدم که چرا دست از نماز برداشته‌اید؟ (۱۴) به جواب گفت: آنچه اصل است تو بدان و جواب ده و بعد از آن در فرع سخن می‌گوی. اصل دین خداشناسی است و فرع، طاعتش. دانشمند و بنده را از جایی در گرفت (۱۵) که اگر می‌گفتم به دلیل حاجت نیست، پس محمد و دیگر پیغمبران به چه کار آمده بودند؟ و یا حاجت است، مذهب آن قوم است. در این سخن جواب نتوانستم داد.

در فرع سخن رفت. از روزگار آدم در گرفت که ابلیس که مهتر فرشتگان بود، سجده آدم نکرد؛ معلوم است که نام ابلیس بدان سبب برو [نهادند] و به لعنت کردند، و آن که سجده کرد، برست، که می‌آید که: «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» (۱۶)، و جای دیگر می‌آید که: «من يطع الرسول فقد اطاع الله» (۱۷)، و هم به قرآن در است که: «أنتی جاعل فی الارض خلیفة» (۱۸)، و این چنان است که در این هیچ نتوانستم گفتن.

بعد از آن دانشمندان (۱۹) باسر [شدند] که شما نماز و روزه و تطوع و امثال این چرا بگذاشتید و نمی‌کنید؟ به جواب گفت: نماز حقیقی ما می‌کنیم. چنانکه به قرآن در است که: «الذین هم علی صلواتهم دائمون» (۲۰)، و نماز شما که خویشان را مسلمان می‌خوانید هم به قرآن در است که: «فلا صدق ولا صلی و لکن کذب و تولی» (۲۱)، و جای دیگر می‌فرماید که قوله تعالی: «وما کان صلواتهم عند البیت الا مکاء و تصدیه فذوقوا العذاب» (۲۲). گفتم: شما نیت به امام حق نمی‌کنید و ما نیت به امام حق می‌کنیم که «فلیعبدوا رب هذا البیت الذی» (۲۳) آن که آیت و خبر آورد از پیغمبر علیه السلام و از قرآن عظیم باز که «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته» (۲۴). و اخبار: «من کنت مولا، فهذا علی مولا» (۲۵)، «اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و انصر من نصرهم و اخذل من خذلهم و ادر الحق معه حیث الدار» (۲۶) و به قرآن در است که: «یوم ندعوا کل اناس به امامهم» (۲۷)، و آن که [قد] سمت کننده است بر بهشت و دوزخ. جای دیگر می‌فرماید که «ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم» (۲۸).

و از آن شما که مسلمانید می‌پرسند که چه مذهب دارید؟ یکی می‌گوید: بوحنیفه و یکی شافعی و یکی کرامی (۲۹) و یکی حنبلی و یکی ادرکی (۳۰) و امثال این تا به هفتاد و سه مذهب (۳۱) و چون از این مذهبها که هریکی دارید می‌پرسند که چرا صلوات بر محمد می‌دهید؟ اگر شاید که مذهب حمزه ادرکی یا ابو عبدالله کرام دارید، چرا نشاید که مذهب آل

محمد دارید؟ در این سخن هیچ انکار نتوانستیم کردن و من و دانشمندان چند روز در این فکر هاگردیم. سر از این حکایت بیرون نتوانستیم آوردن.

با سر امام شدید (۳۲). گفتیم: چهاریان^۱ را بعضی گذاشته‌اید. او گفت: ابوبکر به قول که امام بود؟ گفتیم: به قول رسول. گفت: رسول فرموده است که «لو خلت الارض من امام ساعة^۲ لمادت باهلها» (۳۳) و جای دیگر می‌فرماید که «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و الجاهل فی النار» (۳۴). اکنون اگر ابوبکر امام است باید که داند که آسمان و زمین به او ایستاده است (۳۵) و اگر کسی بمیرد و او را نشناسد، مرگش مرگ جاهلان باشد (۳۶)، و گفت: ابوحنیفه امام هست؟ نتوانستیم گفت که هست، به سبب آنکه چهارصد سال است که جهان از او خالی است، و به دل ندانیم [تا به کدام امام]^۳ حق اقرار بایست آوردن.

گفتم که این امام کیست تا بدانیم؟ گفت: پیغمبر گفته است که «ستفرق امتی من بعدی، ثلاث [و] سبعین فرقة، منها الواحد ناجیة و الباقون هالک» (۳۷). یک گروه بیش ناجی نیست و باقی همه هالک، و این هفتاد و دو نماز کن و روزه‌دار و حاجی و جهاد کننده و همه روی به یک قبله دارند و یکی بیش ناجی نیست. اینجا می‌توان دانست که ناجی به امام حقتند، و امروز در همه عالم هیچ کس این دعوی نمی‌کند، الا یک مرد که بر سر سنگ الموت نشسته و دعوی و دعوت فرزندان محمد مصطفی و علی مرتضی از بطن فاطمه زهرا^۴ می‌کند، و دعوتش به همه عالم رسیده و قبول بکرده‌اند.

و اگر شما گوید که چرا به خراسان و عراق دعوت نیست؟ [گویم] زیرا که به روزگار محمد مصطفی چنین بوده است که به اقصای روم و ترکستان و هندوستان هیچ جای دعوتش قبول نکرده‌اند و محمد و اهل بیتش را از آن هیچ خلل نبوده است. امروز همین است و این سرگردانی خلق امروزی نیست. به روزگار ابراهیم، مردم به ابراهیم بنگفتند (۳۸) و بر فرمان نوح بایستادند و پنداشتند که حق آن است که دین و مذهب پدران خویش نگاه دارند. هم به پیغمبر گذاشته^۵ می‌گفتند، و به روزگار موسی همچین به او بنگفتند و به ابراهیم بایستادند. باطل چیزی دیگر نیست الا آن که به گذشته و آینده ایمان دارند. حق، خود حق است و هیچ

۱ کذا در اول. چهار یاران؟ چهار یار؟

۲ در اصل: ساعت

۳ در اصل: ناکام نام، تصحیح قیاسی شد.

۴ در اصل: زهرا دعوی می‌کند.

۵ کذا در اصل

کس دیگر را مهیا نیست الا این قوم اسماعیلیان را (۳۹).

فی‌الجمله بنده خدمتکار به یک جهت از آن خاندان است و به دیگر حساب بنده [ای] از آن خداوند، بر ملک روا نمی‌دارم که با آن جماعت خصمی کند که از گفته آن مرد معلوم می‌شود که حق با آن جماعت است و چون چنین باشد، هر که خصمی با آن جماعت کند، همچنان باشد که یزید و معاویه که با امیرالمؤمنین و فرزندان او حسن و حسین مصاف کردند. در این باب به سعادت اندیشه تمام بکند.

اگر می‌خواهد که خبر دیگرش معلوم شود در حق ایشان، عهدنامه خوارزمشاه که با آن قوم نوشته است برگردد و بخواند تا معلوم شود که در حق ایشان چه نوشته است که: «با طایفه محقه که اسماعیلیانند و بندگان مولانا نزار، صاحب العصر ولی الامر خلف الصدق قائم الحقتد، عهد می‌کنم» (۴۰). چون کسی که خداوند کلاه باشد ایشان را حق خواند، کسی دیگر که باشد که نخواند؟ و حق خود یک گروه بیش نیست. به قول رسول دیگر هر وقت که پادشاه ایشان را حق خواند، دیگر مذهبها را باطل خوانده باشد، و دانشمندان اهل اسلام سر و بن این نمی‌دانند، اما معذورند که خدای تعالی می‌فرماید: «صم بکم عمی فهم لایعقلون» (۴۱). از این کورترو و کبودتر (۴۲) نتوان بود که در روزی پنج وقت «لا اله الا الله»، «محمد رسول الله» بر زبان می‌گیرند، و می‌گویند در خداشناسی به محمد حاجت نیست. به عاقبت خود را مسلمان می‌خوانند. بیزارم از چنین مسلمانی.

دیگر پیغمبر علیه‌السلام در حق امیرالمؤمنین علی گفت که «انا مدینه العلم و علی بابها» (۴۳) ابوبکر گفت: کاشکی سوسماری بودی و علی نبودی. هاخواستند و ابوبکر را به رای و قیاس هاداشتند و از آن روز همه خلق را برتر سرگردان بکردند به دوزخ بردند، و هم مسلمانان بشدند و حسن و حسین را به آن نوع بطلبیدند و بعد از آن بکشتند و چون بکشتند، بر ایشان صلوات می‌دهند. امروز هر کجا به خراسان و عراق مخنتی دو گیسو به دروغ بیافته، حرمتش می‌دارند که اینان از نسل حسن و حسینند (۴۴). خدای تعالی به فریاد رساد.

و چون برین خدمت واقف شود، در این اندیشه تمام بکند که از شهر دامغان (۴۵) دوستان معتقد خبر با من داده‌اند که پنجاه مرد فدایی اینجا منتظرند، به آن که اشارت فرمان بود، تا به هر وقت که فرمایند، خون تو و پسران تو بریزد. ترا این چه مهم گرفته است، چون بیازمودی که به زور مرد ایشان نه [ای] و هیچ کس خود را شبگیر بد نکند و نخواهد. من اول به قول دانشمندان ایشان را قرمطی و ملحد می‌دانستم، فاما چنین که معلوم می‌شود خود را بهتر از این

درمی‌باید یافتن، و از خدای تعالی بترسیدند که حال دنیا گذرنده است و از آن جدان خود شنیده [ای] و دیده [ای] که از روزگار زال زر^۱ (۴۶) و رستم تا چه بوده است و امروز چه مانده است. تا به روزگار سعد سعید تاج‌الدین ابوالفضل (۴۷) که جد ما بود، بنگر که داشت در همه عالم نام او سمر شده بود. امروز بنگر که تا از آن چه مانده است. خدای تعالی بندگان چشم روشن کناد و بر راه راست بداراد. بحق محمد و آله.

این مرد که این حال تقریر کرد و سخنهای بی‌رنج بدین روشنی به ما رسانید، از فارس شیراز بود. اما از الموت می‌آمد و با فارس می‌شد. در راه با قوم ما افتاد؛ بگرفتند و به نزدیک بنده آوردند. خیری بود هر چند تمامتر، رسیدن او به نزدیک ما و این سخنان بازگفتن. خدای تعالی ما را حق [گزاراد]...^۲ عاقبت بخیر آورد.»

«...^۳ بفرماید تا حاضر آید تا سخن گوئیم. اگر حق خود بدرست توانیم کردن، ملک را معلوم شود که هرچه در حق ما گفته‌اند و می‌گویند به سهو و گراف بوده است و اگر به درست توانم کردن، پس بفرمایند تا آتش بیفروزند و ما دو برادر را در آتش اندازند و بسوزند. ملک بفرمود تا دانشمندان بیامدند و با او سخن آغاز کردند. این محمود نام پرسید از دانشمندان که در خداشناسی آنچه اصل است...^۴»

ملک گفت: هرچه از قرآن به درست می‌کنی، من قبول آن می‌کنم. محمود گفت: از هر که در جهان پرسند که ترا که آفرید؟ گوید: خدای تعالی. «و لئن سألتهم من خلقهم ليقولنَّ الله» (۴۸). و جماعتی گفته‌اند: «و ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار» (۴۹) یا آن که گویند: «لا تتخذوا الشمس و القمر»^۵ و هر کس به عبارتی گفته‌اند و هیچ کس نمی‌گوید که خدای نیست و همه به هستی او اقرار دارند و پیغمبران که بر عقب یکدیگر می‌آمدند، می‌گفتند که بگوئید: «لا اله الا الله». اگر به این لفظ و عبارتها خدای شناس بودندی، پیغمبر نبایستی که خلق را با خدای خواندی یا از خداشناسی بازداشتی.

اکنون معلوم است که این همه خلق بوده‌اند که نام خدای بر زبان داشته‌اند و هیچ کس نمی‌گوید خدای نیست (۵۰). هر کس به عبارتی می‌گوید، خدای هست و پیغمبران نشان

۱ در اصل: زرد

۲ حدود نصف بیش‌تر یک سطر بر اثر پاره‌شدگی قابل خواندن نیست.

۳ در این‌جا نصف صفحه افتاده است.

۴ در این‌جا نیز نصف صفحه که پشت ورق قبلی باشد، افتاده است.

۵ کذا در اصل؛ اما احتمالاً، "لا تسجدوا للشمس و لا للقمر"؛ (قرآن، ۲۷/۴۱) مورد نظر بوده است.

۶ در اصل: می‌گویند

خداشناسی می‌دانند. اگر نه، نگفتندی: «لا اله الا الله». چون است آن خدایی که شما می‌گویید لفظی است؟ [چنان‌که] به قرآن در است که «انّی جاعل فی الارض خلیفه» (۵۱). هر کس به روزگار خود، خداشناس بوده است که او را عزّ و علا چنان شناخته است که خلیفتش گفته است؛ اگر نه «هباء منثورا» (۵۲) بوده است، و از آن روز برتر بیاید اندیشید که به هر دو [ر]ی و روزگاری که هر که به قول خلیفه خدای بنکرد، اسم گبر و جهود و ترسا بر آن قوم نهاده‌اند و آن کس که پیرو قول بوده است، به حق داشته‌اند و حق‌ها او بوده یا نه؟

ملک چون این سخن بشنید بسپارد (۵۳) و گفت: این سخن به جای خویش است که این مرد می‌گوید. دانشمندان بعد از آن نیک از جای خود بشدند و هیچ جواب نتوانستند دادن. از آن جمله یک دانشمند که او را رشید [الدّین طوسی] (۵۴) گفتندی از این محمود مسئله پرسید، گفت: آنچه گفتمی همه نیک بود، اما یک چیز هست که شما خالق را به مخلوق می‌شناسید و قول خدای عزّوجلّ را با کنار نهاده‌اید. اول خدای است و محمّد خاتم النبیین بود و شما دست از طاعتش برداشدید و می‌گویید خدای را به قول محمّد می‌پرستیم. محمود گفت: لعنت خدای و همه خلق و اهل طاعتش بر آن کس باد که خالق به مخلوق می‌شناسد و اگر نه بر آن کس باد که حواله به ما می‌کند.

رشید گفت: به چه دست از نماز و طاعت و پرستیدن خدای برداشتید؟ محمود گفت: یک مسئله [می‌گزارم]. اول از خداشناسی که پرسیدی، بگویم؛ بعد از آن از خداپرستی. تو می‌گویی خالق را به مخلوق نباید شناخت، و من می‌گویم بیاید شناخت. اکنون از تو که رشیدی می‌پرسم که خدای را چون شناسی؟ گفتمی به عقل خود شناسم. چون عقل بداد و چشم و گوش که در آسمان می‌نگرم و در زمین و در گونه گونه خلقان خدای می‌نگرم، دانم که خدایی هست. محمود گفت: انصاف بده تا همین ساعت ملک را و دانشمندان را معلوم کنم که خالق را به مخلوق که می‌شناسد، و اگر دیدار در نیفکنم (۵۵) و تو حجّت گوی باشی، هم ملک را معلوم شود. محمود گفت: تو که رشیدی، خالق یا مخلوق؟ و عقل تو خالق است یا مخلوق؟ گفت: مخلوق. محمود گفت: چون مقرّی که عقل تو مخلوق است و تو خدای را به عقل می‌شناسی، من می‌گویم این است که خدای را چنان شناسیم که فرموده است، بر زبان خلیفتش. اکنون بنگر تا خالق شناس کیست؟ و آنچه گفتمی محمّد خاتم النبیین بود، تو می‌گویی که ختم کرد، پس از او کسی دیگر باید یا نه؟ گفت: نه. محمود گفت: این جا چون ختم بکرد و برفت و پس از او کسی دیگر نبود و نبایست، اگر همچنین باشد، بوحنیفه که بود و تو چرا

مذهب او داری؟^۱ یا بعد از محمد کسی دیگر بایست، آن کس باید که خدای فرمود و محمد هاداشت، و یا دیگری؟ چون این سخن برفت، ملک و جمله دانشمندان انصاف بدادند و گفتند حق با این است.

پس از آن ملک گفت: نماز کردن که بر شما حرام کرده است که دست از نماز برداشتید؟ محمود گفت: نماز دو است: یکی کردنی حلال و یکی نا کردنی حرام. گفت: به حجّت بتوانی گفتن چنان که درش؟ گفت: از قرآن عظیم باز نمایم. دانشمندان حیران بماندند تا از قرآن چون باز خواهد نمود. گفت: در قرآن هست که «والَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضُرًّا وَ كُفْرًا وَ تَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ ارْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ» (۵۶)، می گوید آن نماز و آن مسجد و آن سجده حرب خدای است و با رسول. پس آن نمازی است که حرام است، و نماز، آن نماز است که «الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَتِهِمْ دَائِمُونَ» (۵۷) دائم باشد (۵۸). اگر حجّت است، بگوی و اگر نیست هم بگوی. ملک گفت: روشتر از آفتاب بگفتی. هر چه در حق شما گفته اند به سهو و گراف بوده است. مرا دانشمندان بر این بداشتند تا ملک و پادشاهی و شش هزار مرد به باد دادم. به قیامت دست من و دامن ایشان. خدای عاقبت به خیر کند.

پس از آن بفرمود تا دو مرد را گرامی دارند و اسب و ساخت و قبا و کلاه و کمر به زر و جامه های تشریف گرانیه دادند و با دانشمندان نیک متغیر شد و از پیش براند، و به آن مشغول شد که کسی فرستد و در صلح و صلاح کوشد و عذر گذشته باز خواهد. حالی بادار سام (۵۹) را طلب فرمود [که] هر چه تو گفتی نصیحت وار گفتی و مرا امروز سخن تو با یاد آمد. فاما پشیمانی سود نمی دارد. آن خود رفت مگر خیری در این بود که اگر در ملک و پادشاهی خللی بود، دین من امروز درست شد، و بدانستم که حق چیست و محق کیست. چون بادار سام این سخن بشنید، نیک خرم شد و با ملک گفت تو امروز از دوزخ با بهشت آمدی و پیش از این [از] ترس عوام سیستان نمی توانستم گفت. چون ترا دیدار در افتاد، آنچه دانم بگویم. و گفت پیغمبر علیه السلام گفته است که «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیته و الجاهل فی النار». اکنون ترا به کدام امام راه بوده است و که را می شناختی؟ اکنون بحمدالله تعالی از آفتاب روشتر شد و بدانستی که این که به تو رسیده است از برکت^۲

۱ در اصل: ترا چرا مذهب او داری؟ شاید، ترا چه که مذهب او داری؟

۲ کذا در اصل

۳ در اصل: برکه

اميرقراچه (۶۰) است که اين دو شخص را اينجا آورده است. خداوند داند که از ايشان در سيستان چه خير هاخيزد. اکنون در آن بايد کوشيد که معروفی به قهستان[ن] فرستی تا عذر گذشته از معلّم ايشان بخواهد و باز نمايد که اينجا چه رفت و ما را چه معلوم شد و ملک به سعادت دل فارغ دارد که چون با در ايشان شوی (۶۱)، من در عهده‌ام که بعد از اين ايمن نشینی. آنکه ايشان شش هزار مرد تو کشته‌اند، تو از ايشان کشته باشی. چون به در ايشان شوی و آنچه در ضمير است تفريردهی، ايشان از سر خصمی تو برخيزند که ايشان قوت آل محمد می دهند و هر کس با در ايشان گردد و انصاف دين و دعوت بدهد از ايشان ايمن نشيند و عهد ايشان درست باشد. ملک گفت: تو مرد عاقلی هانداز که عاقل و زيرک باشد تا بشود و رسالتی [بگزارد] و جواب نامه علا [ال]دين^۱ نصر باز نويسد.

چون بزرگ^۲ (۶۲) نامزد شد، دبيری را طلب فرمود که جواب نامه قهستان باز نويسد. دبير گفت: ايشان «بسم الله الرحمن الرحيم» بر سر نامه نمی نويسند. من چه دانم که به آن جماعت چه بايد نوشت. ملک فرمود که آن دو برادران را که آورده‌اند، طلب بايد فرمود تا ايشان بگويند که به چه عبارت بايد نوشت. آن دو برادر را طلب کردند و پرسيدند که شما از قهستان از کدام شهريد؟ گفتند از شهر قائنيم، پسران قاضی شهريم و پدر ما را قاضی ابوالمحاسن (۶۳) گویند. ملک گفت که شما بيرون از آنچه خدای تعالی فرموده است، بر سر نامه چه نويسيد؟ گفت: ما آن نويسيم که خدای فرموده و ديگران آن می نويسند که خدای فرموده. چرا آن که «بسم الله» می نويسيد، آن را نیز نمی خوانيد؟ گفت: شما بتوانيد گفت که «بسمک اللهم» نه خدای فرموده است؟ در آن وقت که او فرمود بر زبان عیسی و موسی يا پيغمبر ديگر، حق آن بود و آن روز که بر زبان محمد مصطفی عليه السلام «بسم الله الرحمن الرحيم» فرمود، حق آن بود، و امروز که «اللهم يا مولانا» فرمود، حق اين است. نام بزرگترين خدای می بریم که بر همه خلق نهان است و بر ما آشکارا و فرموده‌اند، و همه عالم را معلوم است، که خدای عزوجل را هزار و یک نام است. هزار بر همه عالم آشکار است و یکی پوشيده و آنچه بر شما پوشيده است، بر ما آشکار است، و او عزوجل می فرمايد که من خدای مؤمنانم، نه خدای کافران (۶۴): «ذلک بانّ بالله مولى الذین آمنوا و انّ الکافرين لا مولى لهم» (۶۵). اين دانشمندان شما، گو باز نماييد که آسمان و زمين که آفريد؟ و زبور و فرقان عظيم

۱ نسخه‌ی ميرشاهی

۲ نسخه‌ی ميرشاهی

که به خلق فرستاد؟ و کجاست و که راست آلا ما را؟ و از قرآن عظیم باز نمایم و به درست کنم که «واعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا. فانصرنا علی القوم الکافرین» (۶۶). چون محمود این سخنان بگفت، این بار ملک خود را به یک بار از دست هاداد (۶۷) و بدانست و گفت: هر چه این رفیق قائمی می گوید راست است و به جای خویشتن است.

پس ملک گفت بگوید بر سر نامه قهستان اللهم یا مولانا بنوشتند و بادار همایون را نامزد رسالت قهستان فرمود و بعد از آن فرمود که جواب نامه علاءالدین^۱ نصر باز نویسند و نامه را جواب نوشتند به این عبارت:

«بسم الله الرحمن الرحيم. خدای تعالی حافظ و معین باد و آنچه صلاح است ساخته و میسر گرداناد. بمنه و رحمته. عزیز نامه علاءالدین^۲ رسید و در بارگاه ما عرضه داشتند. الحمد لله والمنه که سلامت به اصفهان می باشد (۶۸). خرم بودیم. خدای تعالی اسباب ملاقات میسر گرداناد و حدیث جواب و سؤالی که مردم سیستان را با آن جماعت رفته است چون از قرآن و اخبار رسول علیه السلام به درست می کردند، الحق چشم زخم تمام^۳ بود که بر ما افتاده بود. از روزگار رستم و ...^۴ برتر هیبتی چنین بر لشکر سیستان نیفتاده است. ...^۵ آن است که نوشته بودی که من به یک حساب از آن خاندانم. تو جان و دل منی و همان نصیب که در ملک سیستان فرزندان مراست، تو را همان است. به هیچ روزگار تقصیر نکرده [ای] در خدمت اما خاصه در این وقت که مرا از دوزخ برهانیدی و با دین حق و بهشت آوردی که سبب دانستن، جست و جوی این سخن کردن [بود] که ذکر کرده بودی و نوشته بودی. اگر نه پیش از این بدترین خلق خدای ایشان را می دانستم. چون نامه تو بخواندم و در آن اندیشه کردم و از هر جایی دیگر جست و جوی او بکردم مرا معلوم شد که حق آن است که تو گفتی و دانشمندان سیستان را در سخن عاجز کردی. چون حق فرزندی گزاردی توقع است که تمام کنی. چنین می گویند که از مقامگاه تو تا الموت راه بسیار نیست. باید که فرزندی کنی و بشوی و عذر این^۶ بنده ضعیف بخواهی و بگویی از بنده گناه از^۷ خداوند عفو. جمال [ال]دین اسعد

۱ در اصل: علاءالدین

۲ در اصل: علاءالدین

۳ تمام در اصل دو بار نوشته شده است.

۴ احتمالاً و به قرینه ی قبل: زال زر.

۵ افتادگی دارد.

۶ نسخه ی میرشاهی

۷ نسخه ی میرشاهی

مرغزی را با خود ببری؛ هرچه تو نتوانی گفتن او بگوید و به تمام رساند انشاء الله. من از آن روز برتر که این کار پیش گرفته‌ام، یک روز خوش نرفته‌ام. مثل من به رسم کافر و درویش است. نه دنیا و نه دین. بعد از آن که شش هزار مرد شمشیرزن به باد دادم و جمله مردم سیستان را به خصم خود کردم امر [وز] عهد می‌کنم و می‌پذیرم از خدای که به شرط نیکو بندگی به جای آرم و به همه انواع بجز از رضای ایشان نجویم. خدای تعالی بر همه رحمت کند و عاقبت کارها به خیر آورد. آمین رب العالمین»

خدای تعالی صاحب این حرزنامه و خواننده را پیامزاد که در وقت مطالعه نمودن از این عام ناتمام کثیرالتقصیر، خاک پای جمیع درویشان یادآوری می‌نموده باشند. ذره بی‌مقدار، معصوم بن فرخ حسین قائی، سنه ۱۰۵۹هـ.

افزودگی‌ها و روشننگری‌ها

۱. در این نوشته، چندین مورد افعال با پیشوند «ها» به کار رفته است. مانند: هادهند، هاداشتند، هانداز، هاداد و غیره. ملک الشعراى بهار معتقد است که «این پیشوند از روی لهجه‌های قومس و ری در کتاب آمده و بسیار نادر و کمیاب است». وی می‌افزاید که هنوز در روستاهای ری، سمنان، دامغان و شمیران، این پیشوند به کار می‌رود.^۱ نمونه‌های فراوانی از کاربرد این پیشوند را می‌توان در کتاب *روضه‌التسلیم یا تصورات*، منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی، یافت.^۲

۲. هیچ یک از منابع تاریخی این دوران، که مورد مطالعه قرار گرفت، چنین واقعه‌ای را ثبت نکرده است. تا آنجا که می‌دانیم، حسن صباح، پس از بازگشت از مصر، مدتی در یزد به دعوت پرداخت.^۳ پس از آن، دیگر از وجود اسماعیلیان در یزد تا به روزگار فتحعلی‌شاه قاجار (سلطنت ۱۲۱۲- ۱۲۶۰/۱۷۹۷- ۱۸۴۴) خبری در دست نیست. در این روزگار، شاه خلیل‌الله (متوفی ۱۸۱۷/۱۲۳۲)، امام اسماعیلی و پدر آقاخان یکم (متوفی ۱۸۸۱/۱۲۹۸)، در یزد ساکن شد و سپس در غوغایی در همانجا به قتل رسید.^۴ امروزه تا آنجا که نگارنده جستجو کرده

۱ محمدتقی بهار ۱۳۷۳. سبک‌شناسی، ج ۱، تهران: امیرکبیر، ص ۳۴۳.

۲ برای نمونه: خواجه نصیرالدین طوسی ۱۳۶۳. *روضه‌التسلیم یا تصورات*، به کوشش و ایوانف، تهران: جامی، صص ۵۱، ۵۲، ۶۶، ۱۰۳، ۱۰۵ و ۱۰۷.

۳ عظاملک جوینی ۱۳۳۷. *تاریخ جهانگشای*، به کوشش محمد قزوینی، ج ۳، تهران: چاپخانه‌ی خاور، ص ۶۹.

۴ محمدتقی سپهر ۱۳۴۴. *ناسخ‌التواریخ*، به کوشش محمدباقر بهبودی، ج ۱، تهران: کتابفروشی اسلامیة، صص ۲۹۳-۲۹۴؛ محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ۱۳۵۷. *صدرالتواریخ*، به کوشش محمد مشیری، تهران: روزبهان، ص ۸۴؛ رضاقلی‌خان هدایت ۱۳۳۹. *تاریخ روضه‌الصفای ناصری*، ج ۹، قم: [بی‌نا]، صص ۵۵۱-۵۵۳.

است، طوایفی از ایل عطاءاللهی در شهر بابک و روستاهای پیرامون آن زندگی می‌کنند و به‌درستی معلوم نیست که از چه زمانی بدین صفحات آمده‌اند، یا در چه زمانی به مذهب اسماعیلیه گرویده‌اند. تنها می‌دانیم که در روزگار امامت سید حسن بیگ، چهل و دومین امام اسماعیلی بر مبنای فهرست‌های رسمی امامان قاسم شاهی و جد چهارم آقاخان یکم، مقر امامت، به منظور کوتاه کردن راه پیروان هندی، به شهر بابک منتقل شد.^۱

به هر روی، در روزگاری که نویسنده‌ی این متن به آن اشاره می‌کند، خبری درباره‌ی اسماعیلیان یزد یا شهرهای نزدیک آن، در دست نیست. البته، سابقه‌ی عناد و دشمنی میان اسماعیلیان و حاکمان یزد وجود داشته است؛ چنان‌که وردان روز (متوفی ۶۱۵ / ۱۲۱۸) پسر عزالدین لنگر، که پس از مرگ پدر (۶۰۴ / ۱۲۰۷) به ضبط شهر یزد مشغول بود، در پای الموت با اسماعیلیان بسیار جنگیده بود؛ به حدی که از دارالخلافه برای او منشور فرستادند و ملقب به حسام امیرالمؤمنین کردند.^۲

با وجود این، اگر تاریخ نوشته شدن این نامه را دوران فترت میان خوارزمشاهیان و ایلخانان (۶۱۶-۶۵۵ / ۱۲۱۹-۱۲۵۷) بدانیم، باید توجه کرد که وردان روز، پیش از نخستین حمله‌ی مغول در گذشته بود. در نتیجه، اگر حمله‌ی اسماعیلیان به یزد و کشتن حدود دو هزار نفر صحّت داشته باشد، این امر باید در زمان جانشینان وی، یعنی برادرش اسفهلار ابومنصور معروف به قطب‌الدین (متوفی ۶۲۶ / ۱۲۲۸) و برادرزاده‌اش، محمودشاه (متوفی ۶۳۷ / ۱۲۳۹)، رخ داده باشد. این زمان مصادف است با اتابکی علاءالدوله اتاخان (مقتول ۶۲۴ / ۱۲۲۶)، پسر رکن‌الدین سام، و پسر علاءالدوله، به نام یوسف شاه، و نوادگانش، سلغرشاه و طغی‌شاه (متوفی ۶۷۰ / ۱۲۷۱) که عمدتاً در میبد ساکن بودند.^۳ در این صورت، هیچ آگاهی از عداوت و دشمنی میان آنان با اسماعیلیان در منابع دیگر وجود ندارد. تنها می‌دانیم که در لشکرکشی هلاکو به الموت (۶۵۴ / ۱۲۵۶) سپاه یزد نیز به کمک هلاکو آمده بود.^۴

۳. اگر منظور، تأسیس حکومت نزاریان در ایران باشد، باید گفت که آغاز آن با تصرف

۱ احمدعلی‌خان وزیری ۱۳۶۴. تاریخ کرمان، به کوشش محمدابراهیم باستانی پاریزی، ج ۲، تهران: علمی، ص ۶۹۹.
 ۲ جعفر بن محمد بن حسن جعفری ۱۳۴۲. تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۴۰.
 ۳ همان، صص ۴۱-۴۲؛ احمد بن حسین بن علی کاتب ۱۳۴۵. تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران: ابن سینا، صص ۶۶-۷۲.
 ۴ رشیدالدین فضل‌الله همدانی ۱۳۷۳. جامع‌التواریخ، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، ج ۱، تهران: البرز، صص ۵۴۹-۵۵۰.
 ۵ عطا ملک جوینی، همان، ج ۳، ص ۴۶؛ میرخواند ۱۳۳۹. روضه‌الصفاء، ج ۴، تهران: مرکزی، ص ۴۴۷.

الموت در سال ۱۰۹۰/۴۸۳ آغاز شد، که تا زمان تقریبی نوشته شدن این متن، حدود صد و پنجاه سال فاصله داشته است.

۴. به احتمال قریب به یقین، منظور همان ارّجان است، که آن را با خرابه‌های نزدیک بهمان منطق دانسته‌اند.^۱ بنای شهر ارّجان را حمدالله مستوفی به قباد، پدر انوشیروان، نسبت می‌دهد.^۲ تا سال ۱۲۱۰/۶۰۷ از این شهر در منابع مورد مطالعه، یاد شده است؛^۳ ولی پس از آن، دیگر ذکری از این شهر در میان نیست. حمدالله مستوفی می‌نویسد: «به روزگار استیلای ملاحده» این شهر ویران شده است.^۴ نویسندگی شیرازنامه نیز، بدون ذکر نام اسماعیلیان، می‌نویسد، این شهر به دست قلعه‌نشینان همان حدود در روزگار فترت خراب شده است.^۵

۵. مشخص نیست که منظور از پهلوان عراق، که در این متن به آن اشاره شده، چه کسی است. اگر منظور حاکم عراق عجم باشد، در این صورت می‌توان گفت که آخرین حاکم این دیار که به دست اسماعیلیان کشته شد، امیر اغلمش (ایغلمش، اوغولمیش) نام داشت که غلام برادر اتابک اوزبک (حک: ۶۰۷ - ۶۲۲ / ۱۲۱۰ - ۱۲۵۷)، از اتابکان آذربایجان، بود. امیراغلمش حاکم شهرهای همدان، اصفهان، ری و شهرهای دیگر این ناحیه بود و به نام خوارزمشاه در عراق خطبه می‌خواند. اسماعیلیان، در لباس زائران خانه‌ی خدا، وی را در سال ۱۲۱۷/۶۱۴ کشتند.^۶

۶. دعوی دانستن «یک کلمه»، که «هیچ کس» در عالم نمی‌تواند پاسخ آن را بدهد، ادّعایی است که نویسندگی رساله‌ی مشهور به «رساله‌ی بابا سیدنا» نیز مدّعی آن است: «این دعوت یگانه که در همه عالم هیچ کس یک کلمه چنین نتواند گفت و یک کلمه را جواب ندارند و همه اهل عالم را به این یک کلمه در پای گیرد».^۷

۷. اسفاهی: سپاهی

۱. و. بارتولد ۱۳۰۸. تذکره‌ی جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه‌ی حمزه سردادور، تهران: چاپخانه‌ی اتحادیه، ص ۲۲۰.

۲ حمدالله مستوفی ۱۳۶۲. تاریخ‌گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر، ص ۱۱۶.

۳ عزالدین علی بن امیر ۲۵۳۵. کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ترجمه‌ی ابوالقاسم حالت، ج ۲۵، تهران: علمی، ص ۲۵۶.

۴ حمدالله مستوفی ۱۹۱۳. نزهة القلوب، به کوشش گای لیسترانج، لیدن: بریل، ص ۱۲۹.

۵ ابوالعباس احمد زرکوب شیرازی ۱۳۱۰. شیرازنامه، به کوشش بهمن کریمی، تهران: کتابخانه‌ی احمدی و معرفت، ص ۲۰.

۶ ابن اثیر، همان، ج ۲۶، ص ۲۸؛ نورالدین محمد زیدری نسوی ۱۳۶۶. سیره‌ی جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمه‌ی محمدعلی ناصح، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: انتشارات سعدی، صص ۲۲ و ۳۳ - ۳۴.

۷ این رساله که به حسن صباح نسبت داده شده، در پایان نامه‌ی چاپ‌نشده‌ی دکتر سید جلال حسینی بدخشانی به زبان اصلی آورده شده است:

"The Paradise of Submission" 1989. Oxfors University, August, p. 92

۸. دانشمند: فقیه

۹. به درست کردن: اثبات کردن، مبرهن کردن

۱۰. بر زبان گرفتن: بر زبان راندن. این اصطلاح در «روضه‌ی تسلیم» نیز آمده است: «رسول آن خدایی است که به فتوی ایشان واجب نیست نام او بر زبان گرفتن و بر یگانگی او اقرار دادن».^۱
۱۱. باز دادن: ترک کردن، رها کردن: «اکنون بنگرند تا محمد مصطفی و رسالت او، ایشان باز داده‌اند یا این جماعت؟»^۲ و «در دیگر ارکان شریعت نیز ایشان باز داده‌اند یا این جماعت؟»^۳
۱۲. این همان استدلال حسن صباغ است،^۴ که غزالی پیش از این پاسخ آن را داده بود.^۵
۱۳. از چنین شخصی، تا آن جا که در منابع تاریخی، طبقات و کتاب‌های اعلام دیده شد، یاد نشده است. تنها در حاشیه‌ی سقوط مرو (۶۱۸/۱۲۲۱) به دست تولی، پسر چنگیز خان، آمده است که وقتی مجیرالملک، حاکم مرو، از مقاومت و پایداری در برابر مغولان ناامید شد، «امام جمال‌الدین را که از کبار ائمه مرو بود به رسالت بفرستاد و امان خواست».^۶ از آن جا که افراد منسوب به مرو را، به غیر از مروی و مروزی، مرغزی نیز گفته‌اند، بعید نیست که امام جمال‌الدین اهل مرو، که بنابر نوشته‌ی همان منابع، مورد تکریم و احسان مغولان نیز واقع شد، پس از ویرانی آن شهر به اصفهان رفته باشد. میرخواند نیز از «شیخ الاسلام جمال‌الدین» نامی در اصفهان یاد کرده که معاصر خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان بود.^۷ با این حال، نمی‌توان با اطمینان هیچ یک از شخصیت‌های بالا را با جمال‌الدین اسعد مرغزی یکی دانست.
۱۴. شبیه به این عبارت در «روضه‌ی تسلیم» آمده است: «آنچه گفته‌اند چرا دست از نماز و روزه برداشته‌اید».

۱۵. در گرفتن: آغاز کردن

۱۶. قرآن، سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۵۹

۱ [گم‌نام]، «روضه‌ی تسلیم»، پیوست رساله‌ی دکتر سید جلال حسینی بدخشانی، صص ۴۱۷، ۴۱۸؛ این مطالب در کتاب روضة‌التسلیم، چاپ ایوانف موجود نیست.

۲ همان

۳ همان

۴ ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی ۱۳۴۸. الملل و النحل، ترجمه‌ی افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، به کوشش سید محمدرضا جلالی نایینی، تهران: علمی، صص ۲۱۴-۲۱۷؛ جوینی، همان، ج ۳، ص ۷۱.

۵ محمد غزالی ۱۳۳۸. المنقذ من الضلال، ترجمه‌ی زین‌الدین کبایی‌نژاد، تهران: عطایی، ص ۶۴.

۶ جوینی، همان، ج ۱، ص ۸۳؛ معین‌الدین محمد زمیچی اسفزاری ۱۳۳۸. روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، به کوشش محمدکاظم امام، ج ۱، تهران: دانشگاه تهران، ص ۱۷۸.

۷ میرخواند، همان، ج ۵، ص ۲۸۱.

۱۷. قرآن، سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۸۰

۱۸. قرآن، سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۳۰

۱۹. تا به حال سخن از یک دانشمند (جمال‌الدین اسعد مرغزی) بود و در این جا به صورت جمع آمده است.

۲۰. قرآن، سوره‌ی ۷۰، آیه‌ی ۲۳

۲۱. قرآن، سوره‌ی ۷۵، آیات ۳۱-۳۲

۲۲. قرآن، سوره‌ی ۸، آیه‌ی ۳۵

۲۳. قرآن، سوره‌ی ۱۰۶، آیه‌ی ۳

۲۴. قرآن، سوره‌ی ۵، آیه‌ی ۶۷

۲۵. شیخ صدوق، خصال شیخ صدوق، به کوشش کمره‌ای (ج ۲)، تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۵۴ خورشیدی، ص ۳۵۸.

۲۶. این حدیث در کتب شیعیان امامیه‌ی متقدم به شکل: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» آمده است (برای نمونه، رک: کلینی ۱۳۸۱ هـ.ق. کافی، به کوشش علی‌اکبر غفاری، ج ۱، دارالکتب الاسلامیه، صص ۲۹۴، ۲۹۵؛ ج ۸، ص ۲۷).

۲۷. قرآن، سوره‌ی ۱۷، آیه‌ی ۷۱

۲۸. قرآن، سوره‌ی ۳، آیات ۳۳-۳۴

۲۹. منظور، پیروان ابو عبدالله محمد بن کرام است، که مخالف تفسیر و تأویل آیات و معتقد به تشبیه بودند. این مذهب در میان غوریان تا سال ۵۹۵/۱۱۹۸ رواج داشت. از آن پس، سلطان غیاث‌الدین غوری، به‌رغم برخی اعتراض‌هایی که از جانب علمای این مذهب به او شد، از آن روی گردانید و به همین سبب، پیروان کرامیه رو به کاهش نهادند.^۱ پیش از این نیز، میان برخی از علمای این مذهب و اسماعیلیان جدل و جدال‌هایی موجود بود؛ چنان‌که محمشاد، پیشوای کرامیان، در سال ۴۹۶/۱۱۰۲ به دست فدائیان اسماعیلی کشته شد.^۲

۳۰. منظور پیروان حمزه بن ادرک یا آذرک است، که از رهبران خوارج بود. وی معاصر دومین امیر طاهری، طلحه (امارت: ۲۰۷-۲۱۳/۸۲۲-۸۲۸) بود. حمزه در سیستان می‌زیست،

۱ این اثر، همان، ج ۲۴، صص ۲۱۴-۲۱۵ و ۲۲۲؛ منهاج سراج، همان، ج ۱، ص ۳۶۲.

۲ رشیدالدین فضل‌الله همدانی ۱۳۳۸. جامع‌التواریخ: قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرس‌زنجانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۳۶.

- ولی پیوسته بر شهرهای نیشابور، هرات، بیهق و دیگر شهرهای خراسان تاخت و تاز می‌کرد.^۱
۳۱. اشاره به حدیث تفرقه است که کمی بعد در همین متن، خود حدیث را ذکر کرده است.
۳۲. با سر ... شدن: به ... پرداختن
۳۳. این حدیث با کمی اختلاف در منابع حدیث شیعیان امامیه‌ی متقدم نیز هست: «لوان الامام رفع من الارض لماجت الارض باهلها كما يموج البحر بأهله».^۲
۳۴. این حدیث نیز با اختلاف‌هایی، در میان احادیث شیعه‌ی امامیه‌ی متقدم وجود دارد (برای نمونه، رک: کلینی ۱۳۸۱ هـ.ق. الکافی، تصحیح علی‌اکبر غفاری، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ج ۱، صص ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۷؛ همان‌جا، ج ۲، صص ۲۰، ۲۱؛ ج ۸، ص ۱۴۶).
۳۵. نویسنده‌ی «روضه‌ی تسلیم» به چنین موردی اشاره کرده است که خداوند امام را «مرکز آسمان و قطب زمین گردانیده تا آنچه گردنده و ایستاده است به او بر جای مانده است».^۳
۳۶. این حدیث در میان کتب شیعه‌ی امامیه‌ی متقدم نیز وجود دارد (برای نمونه، رک: شیخ صدوق ۱۳۵۴. خصال شیخ صدوق، به کوشش کمره‌ای، ج ۲، تهران: کتابفروشی اسلامیه، ص ۳۷۲).
۳۷. در «روضه‌ی تسلیم» نیز چنین استدلالی آمده است.^۴
۳۸. بگفتن: گرویدن، ایمان آوردن
۳۹. به این دلیل است که اسماعیلیان خود را اهل حق می‌خوانند و سخن خود را «سخن اهل حق» می‌نامند.^۵
۴۰. دقیقاً معلوم نیست که نویسنده‌ی این متن به کدام عهدنامه اشاره می‌کند. تا آن‌جا که می‌دانیم، در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه (سلطنت: ۵۹۶-۶۱۷/۱۱۹۹-۱۲۲۰) پیمانی میان خوارزمشاهیان و اسماعیلیان منعقد شده بود. این پیمان توسط قاضی مجیرالدین، سفیر خوارزمشاه، با امام اسماعیلی، جلال‌الدین حسن، معروف به نومسلمان (حک: ۶۰۷-۶۱۸/
-
۱. آمورتی، ب. س ۱۳۷۲. «ملل و نحل»، تاریخ ایران کمبریج: از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان، ترجمه‌ی حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، صص ۴۴۰-۴۴۱.
۲. محمد بن بابویه قمی ۱۳۸۹ هـ.ق. اکمال‌الدین و اتمام النعمه، تصحیح السید محمد مهدی الموسوی الخراسانی، نجف: مطبعة الحیدریه، ص ۱۹۷.
۳. اگم‌نام، «روضه‌ی تسلیم»، ص ۳۶۸.
۴. همان، ص ۴۱۸.
۵. برای نمونه، رک: همان، صص ۳۵۱، ۳۶۴، ۴۰۵.

۱۲۱۰-۱۲۲۱)، منعقد شده بود. از مفاد کامل این عهدنامه خبری نداریم، تنها می‌دانیم که اسماعیلیان موظف به پرداخت سالیانه صد هزار دینار زر به خوارزمشاه شده بودند، به علاوه خواندن خطبه به نام او؛^۱ ولی ظاهراً این پیمان عمری کوتاه داشت و با ائتلاف جلال‌الدین حسن با خلیفه‌ی عباسی، الناصر (خلافت: ۵۷۵-۶۲۲/۱۱۷۹-۱۲۲۵)، این پیمان سست شده بود. چنان‌که ایلغمش حکم‌ران عراق عجم که به خوارزمشاه پیوسته بود و خطبه به نام او می‌کرد، به دست فداییان اسماعیلی در سال ۶۱۴/۱۲۱۷ کشته شد.^۲

از عهدنامه‌ی دیگری میان اسماعیلیان و خوارزمشاهیان آگاهی داریم که در سال ۶۲۴/۱۲۲۶ میان جلال‌الدین خوارزمشاه و اسماعیلیان به روزگار امامت علاء‌الدین محمد (حک: ۶۱۸-۶۵۳/۱۲۲۱-۱۲۵۵) بسته شده بود. براساس این معاهده، شهر دامغان در دست اسماعیلیان باقی ماند، و در برابر، اسماعیلیان پذیرفتند که سالیانه مبلغ سی هزار دینار زر به خوارزمشاه پردازند. نسوی تأکید می‌کند که «در [این] باب توقیعی برای آنان نگاشته آمد».^۳

القاب و عناوینی که نویسنده در این‌جا ادعا کرده است که خوارزمشاه در حق آنان نوشته بود، اگر منظور همین عهدنامه باشد؛ بعید نیست که درست باشد، چه این عهدنامه در حالی نوشته شد که شرف‌الملک، وزیر سلطان جلال‌الدین، به شدت از اسماعیلیان ترسیده بود. اندکی قبل از آمدن نماینده‌ی الموت به نزد سلطان، فداییان اسماعیلی یکی از امرای خوارزمشاه، یعنی اورخان، را کشته بودند و در همان روز به جستجوی شرف‌الملک برآمده بودند.^۴ شرف‌الملک که بسیار ترسیده بود، نماینده‌ی الموت را که در همین اثنا از راه رسیده بود و نگران خشم مردم بود، دلداری داده و وعده داده بود تا کارشان را درست کند. در این زمان، خضوع و خشوع و حتی تملق‌گویی شرف‌الملک نسبت به فرستاده‌ی الموت، تا بدان حد رسید که چون به گوش سلطان رساندند، بسیار خشمگین شد و دستور داد تا شرف‌الملک فداییانی را که از جمله‌ی خدمه‌ی او بودند و خود به آنان امان داده بود، بسوزاند. شرف‌الملک هرچه در امتناع از این کار اصرار ورزید، سلطان پذیرفت. پس از سوزاندن فداییان هم، وقتی فرستادگان امام اسماعیلی به نزد شرف‌الملک رفتند و بابت دیه هر فدایی مبلغ ده هزار دینار طلب کردند، وی از ترس نسوی را بر آن داشت تا «فرمانی دیوانی به کاستن سالی ده هزار دینار از آن سی هزار

۱ نسوی، همان، ص ۱۸۵.

۲ ابن اثیر، همان، ج ۲۶، ص ۲۸؛ نسوی، همان، ص ۲۲.

۳ همان، ص ۱۱۸.

۴ همان، ص ۱۱۷.

دینار» خراج سالیانه‌ی دامغان بنویسد «و نیز برای اثبات اسقاط وجه مزبور بر بالای آن مبلغ، چنانکه بر متن فرمان علامت گذاشته بود، نشان کرد»^۱.

اوج مودت و دوستی میان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه و امام اسماعیلی الموت، زمانی بود که غیاث‌الدین، برادر جلال‌الدین خوارزمشاه، به الموت پناهنده شد. علاء‌الدین محمد، امام وقت اسماعیلیان، به میانجی‌گری میان دو برادر پرداخت. در این زمان، بنا به شهادت نسوی، «عنوان خطاب وی [علاء‌الدین محمد] را از جناب شریف به مجلس شریف مبدل ساخت»^۲.

به این ترتیب، احتمال دارد که نویسنده‌ی متن حاضر به این روابط توجه داشته که چنین چیزی را مدعی شده است.

۴۱. قرآن، سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۱۷۱

۴۲. اصطلاح کور و کبود، به معنای زیانکار و خسارت دیده، در تاریخ بیهقی نیز به کار رفته است: «دشمنان کور و کبود باز گشتند»^۳.

۴۳. شیخ صدوق، خصال شیخ صدوق، ج ۲، ص ۳۵۸.

۴۴. ظاهراً در آن روزگار مرسوم بوده است که علویان، به نشانه‌ی سیادت موه‌های خود را بلند می‌کردند و به شکل دو گیسو می‌بافتند. سعدی نیز به این مسئله اشاره کرده است؛ آن‌جا که می‌گوید: «شیادی گیسوان بافت که: علویم»^۴.

۴۵. پس از این که لشکری از مغول به فرماندهی سبتای (سوبدای) به دنبال سلطان محمد خوارزمشاه به دامغان رسید، بزرگان دامغان به گردکوه، که در اختیار اسماعیلیان بود، پناهنده شدند.^۵ از این زمان (۶۱۶ / ۱۲۱۹)، باوجود حملات سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه به قلاع اسماعیلیان در این حدود،^۶ دامغان در دست اسماعیلیان باقی ماند، و هرگاه اهالی این شهر با خطر مغولان رو به رو می‌شدند، به گردکوه پناه می‌بردند.^۷ این وضع تا آمدن کیتبوقا نویان، که مقدمه‌ی لشکر هلاکو بود، ادامه داشت و توسط او دامغان از دست اسماعیلیان به در آمد

۱ نسوی، همان، ص ۱۲۷.

۲ همان‌جا.

۳ ابوالفضل بیهقی ۲۵۳۶. تاریخ بیهقی، به کوشش علی اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه مشهد، ص ۳۴۵.

۴ سعدی ۱۳۶۹. گلستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، ص ۸۱.

۵ جوینی، همان، ج ۱، ص ۷۶؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ج ۱، ص ۵۰۸.

۶ ابن اثیر، همان، ج ۲۷، ص ۷۹.

۷ جوینی، همان، ج ۲، ص ۱۶۴؛ میرخواند، همان، ج ۵، ص ۱۸۹.

(۱۲۵۳/۶۵۱)،^۱ و تنها قلعه‌ی گردکوه برای آنان در این نواحی باقی ماند. ساکنان آن حتی پس از سقوط الموت (۱۲۵۴/۶۵۴) و کشته شدن امام اسماعیلی، رکن‌الدین خورشاه (۶۵۵/۱۲۵۷)، و بسیاری از اسماعیلیان مناطق رودبار و قهستان، همچنان به مقاومت خود ادامه دادند، و پانزده سال پس از سقوط الموت بود که اهالی گردکوه فرود آمدند و تسلیم شدند.^۲

۴۶. در تاریخ سیستان آمده است که زرنگ، نام سابق سیستان، از روی نام زال زر گذاشته شد، زیرا بیش‌تر آبادانی، رودها و کشت‌زارها را او ساخت. وی می‌نویسد، علت اینکه زال را به زر نسبت داده‌اند، به سبب آن بود که «موی او راست به زر کشیده مانستی».^۳

۴۷. تاج‌الدین ابوالفضل (ابوالفتح) ناصر بن طاهر، در روزگار سنجر (سلطنت: ۵۱۱-۵۵۲/۱۱۱۷-۱۱۵۷) در سیستان به حکومت نشست (۴۸۳-۵۵۹/۱۰۹۰-۱۱۶۳). وی در بسیاری از جنگ‌های سنجر شرکت کرد و به قول راوندی، «پهلوان لشکر» سنجر بود.^۴ تاج‌الدین ابوالفضل در جنگ با قراختاییان شرکت کرد و اسیر شد. بعدها از نزد آنان گریخت (یا آزاد شد)^۵ و تخته بند و زنجیری را که به پای داشت، به همراه خود به سیستان برد و بر در مسجد جامع بیویخت؛ به طوری که وقتی منہاج سراج در سال ۶۱۳/۱۲۱۶ به سیستان رفت، آن تخته بند و زنجیر هنوز برجای بود.^۶ تاج‌الدین ابوالفضل نخستین کسی از ملوک نیمروز بود که عنوان ملکی یافت و پس از وی تمام حاکمان این خاندان را ملک خواندند.^۷

۴۸. قرآن، سوره‌ی ۴۳، آیه‌ی ۸۷

۴۹. قرآن، سوره‌ی ۱۲، آیه‌ی ۳۹

۵۰. این بحث، که هیچ‌کس وجود خدا را انکار نمی‌کند، بلکه تفاوت کفر، شرک و ایمان در هر دوره‌ای بستگی به اطاعت از، یا عناد با، خلیفه‌ی خدا، یعنی امام وقت، دارد، با استناد به همین آیات در «روضه‌ی تسلیم» هم آمده است.^۸

۵۱. قرآن، سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۳۰

۱ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ج ۲، ص ۹۸۱.

۲ همان، ج ۲، صص ۹۹۰، ۱۰۹۸.

۳ [گم‌نام] ۱۳۵۲. تاریخ سیستان، به کوشش ملک‌الشعراى بهار، تهران: کلاله‌ی خاور، ص ۲۳.

۴ محمد راوندی ۱۳۳۳. راحة‌الصدر و آية‌السرور در تاريخ آل سلجوق، به کوشش محمد اقبال، تهران، ص ۱۶۹.

۵ میرخواند، همان، ج ۴، ص ۶۵۶.

۶ منہاج سراج، همان، ج ۱، ص ۲۷۶.

۷ ملک شاه حسین سیستانی ۱۳۴۴. احیاء الملوک، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۷۴.

۸ [گم‌نام]، «روضه‌ی تسلیم»، ص ۲۷۵.

۵۲. قرآن، سوره ی ۲۵، آیه ی ۲۳
۵۳. سپاردن: ظاهراً به همان معنای سپردن: مصمم شدن، یکدل شدن، عزم کردن^۱
۵۴. نام این شخص در کتب تاریخی این روزگاران، اعلام و طبقات، که مورد مطالعه‌ی نگارنده قرار گرفت، دیده نشد.
۵۵. دیدار در افکندن: حجت آوردن، استدلال کردن. در کتاب روضه‌ی تسلیم نیز به همین معنی به کار رفته است.^۲
۵۶. قرآن، سوره ی ۹، آیه ی ۱۰۷
۵۷. قرآن، سوره ی ۷۰، آیه ی ۲۳
۵۸. چنین بخشی درباره‌ی نماز حقیقی در «روضه‌ی تسلیم» آمده است.^۳
۵۹. بادار یا پادار، همان گونه که ملک الشعرا ی بهار نیز متذکر شده،^۴ لقبی برای دهقانان بوده است. امروز نیز در روستاهای قهستان و بدخشان، این لفظ به معنای ارباب بزرگ به کار می‌رود. نویسنده‌ی *احیاء الملوک* نیز لقب پادار را برای اشخاص متفاوتی آورده است.^۵ اما نام سام ظاهراً در این روزگار در خطه‌ی سیستان فراوان بوده است. چنان که در تاریخ سیستان از امیرسام پادار نامی یاد شده است،^۶ که ظاهراً در حدود سال ۱۳۷۸/۷۸۰ می‌زیسته است. همچنین، از دو سام دیگر خبر داریم که هر دو از امرای سپاه بودند و در سیستان می‌زیستند. یکی شجاع‌الدین سام اصرم کمبری است که در سال ۱۲۲۱/۶۱۸ بر ضد تاج‌الدین نصرت و به‌نفع رکن‌الدین ابومنصور بن بهرام شاه (هر دو از ملک‌زادگان نیمروز) در سیستان قیام کرد.^۷ دیگری امیرسام جو جندیزی است که در سال ۱۲۲۳/۶۲۰ علاء‌الدین احمد بن عثمان بن حرب، از ملک‌زادگان سیستان را بکشت.^۸ غیر از این‌ها، از امیرسرهنگ سام در منابع یاد شده که از سرهنگان سپاه سیستان بود و در سال ۱۲۱۹/۶۱۶ بنا به درخواست سلطان محمد خوارزمشاه

۱ علی‌اکبر دهخدا ۱۳۷۳. لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران، تحت عنوان «سپردن».

۲ اگم‌نام، همان، ص ۴۱۹: «و اگر این سیم قسمت به صدق و حق دارند که بعضی خداشناس‌اند و بعضی نه، حال اینان که خداشناس باشند، آنان را که نه خداشناس باشند، دیدار درافکنند و با یگانگی خدای تعالی و خداشناسی خوانند».

۳ همان‌جا.

۴ اگم‌نام، تاریخ سیستان، زیرنویس ص ۳۵۹.

۵ برای نمونه، رک: شاه حسین سیستانی، همان، صص ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۷، ۱۶۳ و ۲۵۵.

۶ همان، ص ۱۰۱.

۷ اگم‌نام، همان، ص ۳۹۴.

۸ همان‌جا.

بدان سوی فرستاده شد. وی و پهلوانان سپاهش به ولخ و تخارستان فرستاده شدند.^۱ به هر روی، نمی‌توان با قطع و یقین هویت بادار سامی را که در این متن آمده، با شخصیت‌های بالا تطبیق داد یا تکذیب کرد.

۶۰. از امیرقراچه نامی که از امرای سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه بود و در حدود کوه‌های نیشابور و توس به سر می‌برد، در منابع اطلاعاتی موجود است. برابر این آگاهی‌ها، وی به همراه یغان سنقر (سنقر) از طرف سلطان بر حدود ده هزار نفر از قتلقیان (قتلیان) ریاست داشت. این گروه در فواصل حملات مغول به خراسان، ایلچیان و مأموران حکومتی مغول، همچنین هر آن کس را که نسبت به مغولان اظهار تابعیت کرده بود، می‌کشتند. چون خبر این مقاومت‌ها به منکوقاآن رسید، طایر بهادر را مأمور دفع آنان کرد. طایر بهادر در راه بود که خبر رسید یکی از امرای مغول به نام امیر کلبلات به دستور چین تیمور، امیر قراچه را منهزم کرده است. پس از آن، یغان سنقر به قهستان رفت و امیرقراچه در سال ۶۳۰/۱۲۳۲ به سیستان رسید. مغولان در پی او به سیستان آمدند (۶۳۱/۱۲۳۳) و پس از دو سال پایداری مردم سیستان، سرانجام، در سال ۶۳۲/۱۲۳۴ ارگ سیستان به تصرف مغولان درآمد.^۲ دیگر از این زمان به بعد، از امیرقراچه خبری در دست نیست. احتمال دارد که اگر به دست مغول کشته نشده باشد، به بیماری عامی که در طول مدت محاصره، سبب مرگ بسیاری از اهالی آنجا شده بود، دچار شده و درگذشته باشد.

۶۱. با در [کسی] شدن: به معنای پیوستن

۶۲. چنین شخصی در منابع تاریخی دیده نشد. تنها سیفی هروی در ذیل واقعه‌ی کشته شدن علی بن مسعود، ملک نيمروز، به دست شمس‌الدین کرت، می‌نویسد که وقتی او در سال ۶۵۶/۱۲۵۸ به سجستان رفت، بنا به درخواست خود ملک نيمروز، ملک‌زادگان سیستان او را در کوشک سجستان جای دادند. در این هنگام، سیفی هروی، از جمله‌ی بزرگان سیستان و خراسان، که در کوشک با ملک شمس‌الدین کرت بودند، از شخصی به نام حسن بزرگ تهرانی یاد کرده است،^۳ که معلوم نیست آیا بزرگ به عنوان صفتی برای وی بوده، یا جزئی از

۱ منهای سراج، همان، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲ اگم‌نام، تاریخ سیستان، صص ۳۹۵-۳۹۶؛ جوینی، همان، ج ۲، صص ۱۲۸-۱۲۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ج ۱، صص ۶۶۰-۶۶۱؛ سیف بن محمد بن یعقوب الهروی ۱۹۴۳. تاریخ نامه‌ی هرات، به گوش محمد زبیر الصدیقی، کلکته: بهتیس، صص ۹۱-۹۳؛ اسفزاری، همان، ص ۷۰.

۳ سیفی هروی، همان، ص ۲۳۴.

نام او محسوب می‌شده است، و در این صورت، آیا او را به تنهایی بزرگ هم می‌نامیدند یا خیر. به هر روی، مشکل می‌توان او را با شخصیت نام‌برده در متن، یکی دانست.

۶۳. در منابع مورد جستجو، چنین شخصیتی دیده نشد.

۶۴. چنین توضیح و استدلالی در «روضه‌ی تسلیم» نیز آمده است.^۱

۶۵. قرآن، سوره‌ی ۴۷، آیه‌ی ۱۱

۶۶. قرآن، سوره‌ی ۲، آیه‌ی ۲۸۶

۶۷. از دست هادادن: از جا در رفتن

۶۸. آن‌گونه که از لابه‌لای مطالب متن برمی‌آید، علاءالدین نصر، نویسنده‌ی نامه به ملک سیستان، در اصفهان می‌زیسته و مردی سپاهی بوده است. وی ظاهراً نسبتی با ملوک نیمروز داشته و از جایگاهی در اصفهان برخوردار بوده است که کسانش می‌توانسته‌اند به دستگیری افراد و مسافران بپردازند. از وی نامی در منابع یافت نشد. امکان این که وی حکومت ماندنی در اصفهان می‌داشته، وجود دارد؛ زیرا پس از حمله‌ی مغول، وضع اصفهان، به نسبت سایر شهرهای این منطقه، استثنایی بوده است.

در پی حمله‌ی مغول و فرار سلطان محمد خوارزمشاه، رکن‌الدین غورسانجی، پسر سلطان، که از قبل او در عراق عجم حکومت می‌کرد، نیز از اصفهان گریخت، و چون دوباره به اصفهان بازگشت، قاضی اصفهان، قاضی رکن‌الدین مسعود بن صاعد، ترسید و به فارس رفت. مردم شهر نیز شورش کردند. در نتیجه، رکن‌الدین، ماندن در اصفهان را صلاح ندانست، از آن‌جا رفت، و سرانجام در سال ۱۲۲۲/۶۱۹ به دست مغولان کشته شد.^۲

غیاث‌الدین، پسر دیگر سلطان محمد خوارزمشاه، که در زمان اقامت سلطان جلال‌الدین منکبرنی در هند، عراق عجم را تصرف کرده بود، تا سال ۱۲۲۳/۶۲۰ در آن‌جا باقی ماند.^۳ پس از آن، سلطان جلال‌الدین در سال ۱۲۲۴/۶۲۱ به اصفهان رفت و حکومت اصفهان را به اتابک علاءالدوله، پسر اتابک رکن‌الدین سام، از اتابکان یزد، واگذار کرد. اما چیزی نگذشت که اتابک در جنگ با مغولان (۱۲۲۷/۶۲۵) در نزدیکی اصفهان کشته شد،^۴ ولی ظاهراً اصفهان در دست گماشتگان سلطان جلال‌الدین باقی ماند. پس از مرگ سلطان جلال‌الدین

۱ اگم‌نام، «روضه‌ی تسلیم»، صص ۳۸۹-۳۹۰.

۲ نسوی، همان، صص ۶۸-۶۹؛ جوینی، همان، ج ۲، صص ۲۰۸-۲۰۹؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ج ۱، صص ۵۵۶.

۳ ابن‌اثیر، همان، ج ۲۶، صص ۲۵۱ و ۲۶۲؛ نسوی، همان، صص ۳۱-۳۲.

۴ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ج ۱، صص ۵۴۹-۵۵۰؛ میرخواند، همان، ج ۴، صص ۴۲۶.

(۱۲۳۰ / ۶۲۸)، از اوضاع اصفهان دیگر خبری در دست نیست؛ زیرا غیاث‌الدین، برادر سلطان جلال‌الدین، پیش از وی، به دست براق حاجب کشته شده بود.^۱ بنابراین، یک دوره‌ی فترت ده ساله‌ای از کشته شدن جلال‌الدین تا تصرف شهر به دست مغولان (۱/۶۳۸-۱۲۴۰)، وجود دارد که به‌درستی معلوم نیست در این مدت چه کسی یا کسانی بر اصفهان حکومت کرده است یا کرده‌اند. تنها برابر نوشته‌ی منہاج سراج، می‌دانیم که اصفهان در مقابل مغولان پانزده سال ایستاد^۲ و در این مدت، قاضی اصفهان، که احتمالاً همان قاضی رکن‌الدین مسعود بن صاعد بود که در اصفهان نفوذ بسیاری داشت،^۳ سبب پایداری مردم شهر در مقابل مغولان شد؛ زیرا منہاج سراج می‌افزاید که اگر قاضی اصفهان کشته نمی‌شد، شهر هنوز می‌توانست مقاومت کند.^۴ اما رئیس اصفهان کس دیگری بود که نام وی بر ما معلوم نیست.^۵ حتی پژوهشگرانی که درباره‌ی اصفهان تحقیق کرده‌اند، به این بخش از تاریخ اصفهان نپرداخته‌اند.^۶

به هر روی، این امکان وجود دارد که امیرعلاء‌الدین نصری، که در این جا از او نام برده شده، همان رئیس اصفهان، یا یکی از مقامات حکومتی این شهر بوده، که در روزگار فترت از وی یاد شده است.

منابع

- آمورتی، ب. س ۱۳۷۲. «ملل و نحل»، تاریخ ایران کمبریج: از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان، ترجمه‌ی حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
 - ابن اثیر، عزالدین علی ۲۵۳۵. کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ترجمه‌ی ابوالقاسم حالت، تهران: علمی.
 - ابن بابویه قمی، محمد ۱۳۸۹ هـ.ق. اکمال‌الدین و اتمام النعمه، تصحیح السید محمد مهدی الموسوی الخراسان، نجف: مطبعة الحیدریه.
 - ابن زرکوب شیرازی، ابوالعباس احمد بن ابی‌الخبیر ۱۳۱۰. شیرازنامه، به کوشش بهمن کریمی، تهران: احمدی و معرفت.
 - ابن علی کاتب، احمد بن حسین ۱۳۴۵. تاریخ جدید یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران: ابن سینا.
-
- ۱ ابن اثیر، همان، ج ۲۷، ص ۹۱؛ نسوی، همان، صص ۱۲۰-۱۲۴؛ جوینی، همان، ج ۲، صص ۱۶۸-۲۰۴؛ رشیدالدین فضل‌الله، همان، ج ۱، صص ۶۵۷-۶۵۸.
 - ۲ منہاج سراج، همان، ج ۲، صص ۱۵۸، ۱۸۹-۱۹۰.
 - ۳ نسوی، همان، صص ۶۸ و ۸۸.
 - ۴ منہاج سراج، همان، ج ۲، صص ۱۵۸ و ۱۹۰.
 - ۵ نسوی، همان، صص ۱۲۰ و ۱۲۱.
- 6 70. A. K. S. Lambton 1978. "Isfahan", *Encyclopaedia of Islam*, 2nd. edition, Vol. IV, pp. 97-105.

- اعتماد السلطنه، محمد حسن ۱۳۵۷. صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران: روزبهان.
- بارتولد، و ۱۳۰۸. تذکره‌ی جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه‌ی حمزه سردادور، تهران: چاپخانه‌ی اتحادیه.
- بهار، محمدتقی ۱۳۷۳. سبک‌شناسی، تهران: امیرکبیر.
- بیهقی، ابوالفضل ۲۵۳۶. تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیاض، مشهد: دانشگاه مشهد.
- جعفری، جعفر بن محمد ۱۳۴۲. تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- جوینی، عطاملک. ۱۳۳۷. تاریخ جهانگشای، به کوشش محمد قزوینی، تهران: چاپخانه‌ی خاور.
- حمدالله مستوفی ۱۳۶۲. تاریخ‌گزیده، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران: امیرکبیر.
- ----- ۱۹۱۳. نزهة القلوب، به کوشش گای لیسترانج، لیدن: بریل.
- دفتری، فرهاد ۱۳۷۵. تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، تهران: فرزانه.
- راوندی، محمدبن علی بن سلیمان ۱۳۳۳. راحة الصدور و آية السرور در تاریخ آل سلجوق، به کوشش محمد اقبال، تهران: طهوری.
- زمچی اسفزاری، معین‌الدین محمد ۱۳۳۹. روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، به کوشش سید محمد کاظم امام، تهران: دانشگاه تهران.
- سپهر، لسان‌الملک، محمدتقی ۱۳۳۴. ناسخ‌التواریخ، به کوشش محمدباقر بهبودی، تهران: کتابفروشی اسلامیة.
- سعدی ۱۳۶۹. گلستان، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- سیفی هروی، سیف بن محمد بن یعقوب ۱۹۴۳. تاریخ‌نامه‌ی هرات، به کوشش محمد زبیرالصدیقی، کلکته: بیپیتست.
- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم ۱۳۴۸. الملل و النحل، ترجمه‌ی افضل‌الدین صدر ترکه اصفهانی، به کوشش سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران: چاپخانه‌ی علمی.
- شیخ صدوق ۱۳۵۴. خصال شیخ صدوق، به کوشش کمره‌ای، تهران: کتابفروشی اسلامیة.
- غزالی، محمد ۱۳۳۸. المتقدم من الضلال، ترجمه‌ی زین‌الدین کیایی‌نژاد، تهران: عطایی.
- فدایی خراسانی، محمد بن زین‌العابدین. «دانش اهل بینش»، نسخه‌ی دست‌نوشته‌ی موجود در نزد نوه‌ی فدایی: صدرالدین میرشاهی.
- ----- ۱۳۶۲. تاریخ اسماعیلیه یا هدایة المؤمنین الطالبین، تصحیح الکساندر سیمونوف، تهران: اساطیر.
- قزوینی رازی، عبدالجلیل ۱۳۵۸. نقض بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض، تصحیح جلال‌الدین حسینی ارموی محدث، تهران: انجمن آثار ملی.
- کاشانی، ابوالقاسم عبدالله ۱۳۶۶. زبده‌التواریخ، به کوشش دانش‌پژوه، تهران: مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- کلینی، ابوجعفر محمد ۱۳۸۱ ه.ق. الکافی، به کوشش علی‌اکبر غفاری، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- [گم‌نام] ۱۳۱۴. تاریخ سیستان، به کوشش محمدتقی بهار، تهران: کلاله‌ی خاور.
- [گم‌نام] [منسوب به حسن صباح] ۱۹۸۹. «رساله»، پیوست رساله‌ی دکتر سید جلال حسینی بدخشانی، لندن: آکسفورد.
- معزی، مریم ۱۳۷۰. «رساله‌ی حسین بن یعقوب‌شاه»، فصلنامه‌ی مطالعات تاریخی، ش ۳ و ۴.
- ملک‌شاه حسین سیستانی ۱۳۴۴. احیاء الملوک، به کوشش منوچهر ستوده، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- منهای سراج ۱۳۶۳. طبقات ناصری یا تاریخ ایران و اسلام، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.
 - میرخواند، میرمحمد بن سید برهان‌الدین خواندشاه ۱۳۳۹. تاریخ روضه‌الصفاء، تهران: مرکزی.
 - نسوی، نورالدین محمد زیدری ۱۳۶۶. سیره‌ی جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمه‌ی محمدعلی ناصح، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: سعدی.
 - نصیرالدین طوسی ۱۳۶۳. روضه‌التسلیم یا تصورات، به کوشش و ایوانف، تهران: جامی.
 - ----- ۱۹۸۹. «روضه‌ی تسلیم»، پیوست رساله‌ی چاپ نشده‌ی دکتر سید جلال حسینی بدخشانی، لندن: آکسفورد.
 - وزیری، احمد علی خان ۱۳۶۴. تاریخ کرمان، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، تهران: علمی.
 - هاجسن، مارشال ک. س ۱۳۶۹. فرقه‌ی اسماعیلیه، ترجمه‌ی فریدون بدره‌ای، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
 - هدایت، رضاقلی خان ۱۳۳۹. تاریخ روضه‌الصفای ناصری، قم: [بی‌نا].
 - همدانی، رشیدالدین فضل‌الله ۱۳۷۳. جامع‌التواریخ، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران: البرز.
 - ----- ۱۳۳۸. جامع‌التواریخ، قسمت اسماعیلیان و فاطمیان و نزاریان و داعیان و رفیقان، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و محمد مدرسی زنجانی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- Ivanow. W. 1963. *Ismaili Litratue*, Tehran, tehranuniversity.
 - Lambton, A. R. S. 1978. "Isfahan", *Encyclopaedia of Islam*, 2nd. ed. Vol. IV, PP. 97-105.





پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی